

# حوادث فاطمیہ

سیر حوادث شہادت فاطمہ علیہا السلام

دکتر مہدی خدایان آرائی

مجموعہ آثار / ۴۹



## فهرست

۹	هفته اشک و فتنه
۱۷	روز دوشنبه
۲۵	هفته غضب خلافت
۳۵	روز هجوم اصلی
۴۵	روزهای روشن‌گری
۵۷	روزهای اندوه
۶۵	شب آخر
۶۹	روز آخر
۷۵	شب وداع
۸۱	روز تنهایی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدا به من توفیق بزرگی عنایت کرد، او چنین خواست که این بنده کوچک او برای کسی که گل سرسبد هستی است، قلم بزند و از حضرت فاطمه علیها السلام و مظلومیّت او بنویسد.

مدّت‌ها در متون تاریخی به دنبال حقیقت بودم و سرانجام کتاب «فریاد مهتاب» را نوشتم، آن کتاب، روایت‌گر حوادثی شد که بر مادر مظلوم مدینه گذشته است. وقتی دوستان خوبم آن کتاب را خواندند، از من خواستند تا محتوای آن را به صورتی بنویسم که سیر تاریخی حوادث را به روشنی نشان بدهد، این‌گونه بود که این کتاب نوشته شد و «حوادث فاطمیّه» نام گرفت.

من در اینجا خلاصه و کوتاه سخن گفتم، در پیوست‌های عربی، مستندات سخن خویش را آورده‌ام، اگر کسی خواهان شرح بیشتر حوادث باشد، مناسب است به دو کتاب مهاجر بهشت و کتاب فریاد مهتاب مراجعه کند، در این دو کتاب، شرح بیشتری برای این حوادث نوشته‌ام.

اکنون منتظر نظرات شما هستم، بر این باورم که نظرات شما باعث کمال بیشتر این کتاب می‌شود.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، اسفند ۱۳۹۲



# هفته اشک و فتنه

۲۲ صفر تا ۲۸ صفر

سال ۱۱ هجری قمری



## ۱ - شدت یافتن بیماری پیامبر ﷺ: روز ۲۲ ماه صفر، سه شنبه

صدای اذان مغرب به گوش می‌رسد و مردم در مسجد منتظر آمدن پیامبر هستند تا نماز را با آن حضرت بخوانند.

اما هر چه صبر می‌کنند از پیامبر خبری نمی‌شود، گویا حال پیامبر بدتر شده است.

علی رضی الله عنه به مسجد می‌آید و در محراب می‌ایستد و مردم پشت سر او نماز می‌خوانند.<sup>۱</sup>

## ۲ - نقشه و نقش عایشه: روز ۲۲ ماه صفر، سه شنبه

ابوبکر و عمر در اردوگاه أسامه هستند، وقتی که ابوبکر می‌خواست از مدینه برود نزد دختر خود، عایشه رفت و به او گفت: «من به دستور پیامبر به جهاد می‌روم، اگر یک وقت دیدی که بیماری پیامبر بدتر از این شد به من خبر بده تا من بیایم و یک بار دیگر پیامبر را ببینم».

اکنون، عایشه پیکری را به سوی اردوگاه أسامه می‌فرستد تا به پدرش خبر دهد که هر چه زودتر به مدینه بازگردد چرا که بیماری پیامبر سخت شده است. هوا تاریک است و اسب سواری از مدینه به سوی اردوگاه أسامه به پیش می‌رود.

وقتی او به اردوگاه می‌رسد سراغ خیمهٔ ابوبکر را می‌گیرد. (عمر هم کنار ابوبکر است)، او به ابوبکر می‌گوید: «من از مدینه می‌آیم، عایشه مرا فرستاده تا به تو هم خبر دهم که دیگر امیدی به شفای پیامبر نیست و او برای نماز مغرب به مسجد نیامده است، هر چه زودتر خود را به مدینه برسان!».

عمر تا این سخن را می‌شنود از جا برخاسته و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «برخیز، ما باید هر چه سریعتر خود را به مدینه برسانیم».

عمر و ابوبکر در این نیمه‌شب به سوی مدینه حرکت می‌کنند.<sup>۲</sup>

### ۳ - دیدار از قبرستان بقیع: روز ۲۲ ماه صفر، سه شنبه

پیامبر از خواب بیدار می‌شوند، او دستور می‌دهد تا چند نفر از یارانش نزد او بیایند، علی علیه السلام و چند نفر دیگر حاضر می‌شوند، پیامبر به آنان می‌گوید: «خدا از من خواسته است که به دیدار اهل بقیع بروم».<sup>۳</sup>

پیامبر دست در دست علی علیه السلام گذاشته و آرام‌آرام به سوی بقیع می‌رود، وقتی او به بقیع می‌رسد چنین می‌گوید: «آگاه باشید فتنه‌ها همچون شب‌های تاریک به سوی شما می‌آیند».<sup>۴</sup>

### ۴ - تخلّف از لشکر اسامه: روز ۲۳ ماه صفر، چهارشنبه

این صدای اذان بلال است که در شهر مدینه طنین انداخته است، مردم، کم‌کم به سوی مسجد می‌شتابند تا نماز صبح را پشت سر پیامبر بخوانند. آمدن پیامبر به طول می‌کشد، به راستی آیا پیامبر برای خواندن نماز خواهد آمد؟

اما گویا تب پیامبر بسیار شدید شده است، او نمی‌تواند به مسجد بیاید.<sup>۵</sup>

ناگهان ابوبکر وارد مسجد می‌شود، او می‌خواهد به سوی محراب برود و امام



جماعت بشود، همه تعجب می‌کنند که او در اینجا چه می‌کند؟  
 خبر به گوش پیامبر می‌رسد، او می‌گوید: «مرا بلند کنید و به مسجد ببرید».  
 پیامبر دستمالی را بر سر خود می‌بندد و با کمک علی رضی الله عنه و فضل بن عباس به  
 سوی مسجد می‌رود.

پیامبر تصمیم می‌گیرد تا مردم، نماز صبح را دوباره بخوانند، نماز را از ابتدا  
 می‌خواند و به آن مقدار نمازی که ابوبکر خوانده است، اعتنایی نمی‌کند.<sup>۶</sup>  
 بعد از نماز، پیامبر رو به ابوبکر می‌کند و می‌فرماید: «مگر من به شما نگفته بودم  
 که به سپاه اُسامه بپیوندید؟ چرا از دستور من سرپیچی کردید و به مدینه  
 بازگشتید؟».

ابوبکر در جواب می‌گوید: «من به اردوگاه اُسامه رفته بودم اما چون شنیدم حال  
 شما بدتر شده است با خود گفتم بیایم و یک بار دیگر شما را ببینم».  
 پیامبر رو به آنها می‌کند و می‌فرماید: «هر چه سریعتر به سپاه اُسامه ملحق شوید  
 و به سوی روم حرکت کنید، بار خدایا! هر کس که از سپاه اُسامه تخلف کند،  
 لعنت کن».<sup>۷</sup>

#### ۵ - ماجرای قلم و دوات: روز ۲۴ ماه صفر، پنجشنبه

حدود سی نفر از مسلمانان در خانه پیامبر جمع شده‌اند.<sup>۸</sup>  
 آنها برای عیادت پیامبر آمده‌اند، خیلی از آنها اشک حسرت می‌ریزند و از این  
 که قدر این پیامبر مهربانی‌ها را ندانستند، غصّه می‌خورند.  
 پیامبر رو به یاران خود می‌کند و می‌فرماید: «برای من قلم و دوات بیاورید تا  
 برای شما مطلبی بنویسم که هرگز گمراه نشوید».  
 یک نفر بلند می‌شود تا قلم و کاغذی بیاورد که ناگهان صدایی همه را حیران

می‌کند: «بنشین! این مرد هذیان می‌گوید، قرآن ما را بس است».  
 سخن او ادامه پیدا می‌کند: «بیماری بر این مرد غلبه کرده است، مگر شما قرآن  
 ندارید؟ دیگر برای چه می‌خواهید پیامبر برایتان چیزی بنویسد؟».<sup>۹</sup>  
 او عُمَر است که چنین سخن می‌گوید.<sup>۱۰</sup>

#### ۶- تاکید به ولایت: روز ۲۵ ماه صفر، جمعه

بیماری پیامبر سخت شده است، تب او بسیار شدیدتر شده است، سمّ در بدن  
 او اثر نموده و رنگ او زرد شده است. اما او دلش می‌خواهد تا آخرین سخنان  
 خود را با مردم داشته باشد. او از اطرافیان خود می‌خواهد تا هفت سطل آب از  
 چاه بکشند. او دستور می‌دهد تا این آب‌ها را بر بدن او بریزند تا شاید از شدّت  
 تب کم شود.<sup>۱۱</sup>

پیامبر بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید: «من به زودی به دیدار خدای خویش  
 خواهم رفت... من دو چیز گرانبها را برای شما به یادگار می‌گذارم. قرآن و  
 خاندان خود را در نزد شما به یادگار می‌گذارم... مبادا بعد از من از دین خدا  
 برگردید و به هوا و هوس خود عمل کنید، علی، برادر من، وارث من و جانشین  
 من است.»<sup>۱۲</sup>

#### ۷- نشانه‌های امامت: روز ۲۷ ماه صفر، یکشنبه

بنی هاشم به دیدار پیامبر آمده‌اند، پیامبر گاه بی هوش می‌شود و گاه به  
 هوش می‌آید.<sup>۱۳</sup>  
 پیامبر چشم خود را باز می‌کند، به عباس، عموی خود می‌گوید: «عمو جان، آیا  
 حاضر هستی تا وصیّت‌های مرا انجام دهی و قرض‌های مرا ادا کنی؟».

عبّاس نگاهی به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «من چگونه خواهم توانست از عهدۀ این کار مهم برآیم؟».

پیامبر بار دیگر سخن خود را تکرار می‌کند و عبّاس همان جواب را می‌دهد.<sup>۱۴</sup> اکنون، پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌فرماید: «ای علی، آیا حاضر هستی تا به وصیّت‌های من عمل کنی و قرض‌های مرا پرداخت کنی».

علی علیه السلام جواب می‌دهد: «بله، پدر و مادرم فدای شما باد، من حاضر هستم تا به وصیّت‌های شما عمل کنم».

پیامبر از روی خوشحالی با صدای بلند می‌گوید: «ای علی، تو در دنیا و آخرت برادر من هستی، به راستی که تو جانشین و وصی من می‌باشی».

اکنون پیامبر بلال را می‌طلبد و به او چنین می‌گوید: «ای بلال، برو و شمشیر ذوالفقار، زره، عمامه و پرچم مرا بیاور».<sup>۱۵</sup>

بلال از اتاق بیرون می‌رود و بعد از لحظاتی... پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «ای علی، این وسایل را از بلال تحویل بگیر و به خانۀ خود ببر».

#### ۸ - عهدنامه‌ای آسمانی: روز ۲۷ ماه صفر، یکشنبه

جبرئیل نازل می‌شود، او به پیامبر چنین می‌گوید: «ای محمّد! دستور بده تا همه از اتاق خارج شوند و فقط علی علیه السلام بماند».

پیامبر از همه می‌خواهد تا اتاق را ترک کنند. جبرئیل رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای محمّد! خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید: "این عهدنامه باید به دست وصی و جانشین تو برسد"».<sup>۱۶</sup>

پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید:

— ای علی، آیا از این عهدنامه که خدا برایت فرستاده آگاه شدی؟ آیا به من قول

می دهی که به آن عمل کنی .

– آری، پدر و مادرم به فدای شما باد، من قول می‌دهم به آن عمل کنم و خداوند هم مرا یاری خواهد نمود .

– علی جان! در این عهدنامه آمده است که تو باید دوستان خدا را دوست بداری و با دشمنان خدا دشمن باشی، تو باید بر سختی‌ها و بلاها صبر کنی، علی جان! بعد از من، مردم جمع می‌شوند حقّ تو را غصب می‌کنند و به ناموس تو بی‌حرمتی می‌کنند، تو باید در مقابل همه اینها صبر کنی!

– چشم ای رسول خدا، من در مقابل همه این سختی‌ها و بلاها صبر می‌کنم . سپس علی علیه السلام به سجده می‌رود و در سجده با خدای خویش سخن می‌گوید: «من قبول کردم و به آن راضی هستم».<sup>۱۷</sup>

#### ۹- پدر به فدای دختر: شب ۲۸ ماه صفر، شب دوشنبه

حضرت فاطمه علیها السلام همراه با حسن و حسین علیهم السلام وارد می‌شوند، تا نگاه فاطمه علیها السلام به پدر می‌افتد و او را در آن حالت می‌بیند اشکش جاری می‌شود . پیامبر فاطمه علیها السلام را نزد خود می‌خواند و او را در آغوش می‌گیرد و پیشانی او را می‌بوسد و به او می‌گوید: «پدرت به فدایت باد» .

فاطمه علیها السلام طاقت نمی‌آورد و صدای گریه‌اش بلند می‌شود .

پیامبر او را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: «به خدا قسم! خدا انتقام تو را از نامردان خواهد گرفت، دخترم! بدان که خدا به غضب تو، غضبناک خواهد شد، وای بر کسانی که در حقّ تو ستم روا دارند».<sup>۱۸</sup>

روز دوشنبه

۲۸ صفر

سال ۱۱ هجری قمری



## ۱۰ - وعده دیدار

پیامبر، دخترش را نزد خود فرا می خواند و با او سخن می گوید.  
نمی دانم چه می شود که ناگهان لبخند بر صورت فاطمه رضی الله عنها نقش می بندد، نگاه کن، او چقدر خوشحال شده است!  
به راستی پیامبر چه سخنی به دخترش گفت که او این قدر خوشحال شد؟  
از فاطمه رضی الله عنها می پرسند که پیامبر به شما چه گفت؟  
او پاسخ می دهد که پیامبر به من چنین گفت: «دخترم، تو اولین کسی هستی که به من ملحق می شوی».<sup>۱۹</sup>

## ۱۱ - اجازه ورود

صدایی از بیرون خانه به گوش می رسد: «السلامُ علیکم یا أهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ: سلام بر شما ای خاندان رسالت، آیا اجازه هست داخل شوم؟».  
فاطمه رضی الله عنها برمی خیزد و به بیرون اتاق می رود، مرد عربی را می بیند که با نهایت احترام، کنار درِ خانه ایستاده است.  
فاطمه رضی الله عنها به او می گوید: «خدا به تو خیر دهد، تو به دیدار پیامبر آمده ای اما حال پیامبر خوب نیست». فاطمه رضی الله عنها در را می بندد و به داخل اتاق می رود.<sup>۲۰</sup>  
برای بار دوم و سوم صدای آن مرد عرب به گوش می رسد، پیامبر رو به دخترش می کند و می گوید: «دخترم، آیا می دانی او کیست؟ او عزرائیل است، او تا به حال برای ورود به هیچ خانه ای غیر از این خانه، اجازه نگرفته است».

آنگاه پیامبر با صدای بلند می‌گوید: «داخل شو». ۲۱

### ۱۲ - شهادت پیامبر ﷺ

بیماری پیامبر بر اثر سمی بود که دشمنان به او داده بودند، برای همین باید در اینجا از واژه «شهادت پیامبر» استفاده کنم. لحظه غروب روز دوشنبه فرا می‌رسد، دیگر روح پیامبر آماده پرواز است. جبرئیل به پیامبر خطاب می‌کند: «خداوند مشتاق دیدار توست». آخرین کلام پیامبر این است: «علی جان! سر مرا در آغوش بگیر که امر خدا آمد». ۲۲

آری، پیامبر در حالی که سرش در آغوش علی ﷺ است روحش پرمی‌کشد و به سوی آسمان‌ها می‌رود. آری، دیگر روزگار عزت‌خاندان پیامبر تمام شد. صدای گریه فاطمه ﷺ بلند می‌شود... ۲۳

### ۱۳ - نقشه و نقش عُمر

وقتی مردم فهمیدند که پیامبر را دنیا رفته است، همگی جمع شدند، شرایط برای بیعت مجدد با علی ﷺ فراهم بود، اما ناگهان عُمر فریاد برآورد: «به خدا قسم پیامبر نمرده است، او حتماً برمی‌گردد... این منافقان هستند که خیال می‌کنند پیامبر از دنیا رفته است».

مردم با شنیدن این سخن دچار حیرت و سرگردانی سختی شدند! آری، عُمر به دنبال کسب فرصت برای پیاده کردن نقشه‌های خود بود، در آن شرایط، ابوبکر در خارج از مدینه بود، عُمر می‌خواست زمان را به دست آورد و با این نقشه به خواسته خود رسید. وقتی ابوبکر از راه رسید به عُمر گفت: «پیامبر از دنیا رفته است». عُمر سخن او را قبول کرد. ۲۴

### ۱۴ - جلسه بزرگان مهاجران

عمر و ابوبکر جلسه‌ای تشکیل می‌دهند، آنان بزرگان مهاجران را جمع می‌کنند و



تصمیم می‌گیرند تا حقّ علی علیه السلام را غصب کنند، (آنها از مدّت‌ها قبل به فکر حکومت بوده‌اند).<sup>۲۵</sup>

### ۱۵ - تصمیم مهم انصار

خبر جلسه مهاجران به گوش انصار (مردم مدینه) می‌رسد. انصار هم به فکر می‌افتند تا از مهاجران عقب نیفتند و حکومت را از آن خود کنند. انصار می‌دانستند که مهاجران، کینه علی علیه السلام را به دل دارند و هرگز نمی‌گذارند علی علیه السلام به خلافت برسد. انصار می‌دانستند که اگر مهاجران به قدرت برسند، به خاندان پیامبر ظلم‌های فراوان خواهند کرد، بنابراین می‌خواستند مانع این کار شوند، برای همین تصمیم گرفتند در سقیفه جمع شدند، آنان بین گزینه بد و گزینه بدتر گرفتار شده بودند، غصب خلافت، بد بود، اما خلافت دشمنان علی علیه السلام بدتر بود. انصار سرانجام گزینه بد را انتخاب کردند و می‌خواستند بر دشمنان علی علیه السلام پیش‌دستی کنند و مانع به قدرت رسیدن آنان شوند. (ای کاش انصار قبل از جمع شدن در سقیفه با علی علیه السلام مشورت می‌کردند و نظر او را جویا می‌شدند).

### ۱۶ - غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله

صدای گریه فاطمه رضی الله عنها، دختر پیامبر به گوش می‌رسد. پیامبر دنیا را وداع گفته است، اکنون علی علیه السلام بدن مطهر آن حضرت را غسل می‌دهد. پیامبر خودش وصیت کرده است که فقط علی علیه السلام بدن او را غسل دهد، فرشتگان آسمانی او را یاری می‌کنند.<sup>۲۶</sup>

### ۱۷ - نماز بر پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله

مردم ده نفر، ده نفر، وارد خانه پیامبر می‌شوند و بر پیکر پیامبر، نماز می‌خوانند. علی علیه السلام تصمیم دارد وقتی نماز مسلمانان تمام شود، بدن پیامبر را در خانه خودش دفن کند.

البته عده‌ای می‌گویند پیامبر را در قبرستان بقیع دفن کنیم، عده‌ای هم می‌گویند بدن پیامبر را در کنار منبر، در داخل مسجد به خاک بسپاریم، اما علی علیه السلام می‌گوید: پیامبر باید در همان مکانی که جان داده است، دفن شود.<sup>۲۷</sup>  
(لازم به ذکر است که پیکر پیامبر روز اول ربیع الاول دفن شد).

### ۱۸ - خلوت شدن شهر مدینه

در شهر مدینه چه خبر است؟ چرا مسجد این قدر خلوت است؟ پس مردم کجا هستند؟ آیا کسی از راز خلوتی مسجد خبر دارد؟<sup>۲۸</sup>

### ۱۹ - سقیفه و مردم مدینه

مدینه از دو طایفه بزرگ اوس و خزرج تشکیل شده است، این دو طایفه قبل از اسلام، همواره در حال جنگ بودند، اما به برکت اسلام، صلح و آرامش به میان آنها برگشته است.

اکنون، بزرگان این دو طایفه در کنار هم جمع شده‌اند تا برای آینده این شهر تصمیم بگیرند. سعد، بزرگ قبیله خزرج چنین سخن می‌گوید: «ای مردم مدینه! شما باید قدر خود را بدانید، شما بودید که پیامبر را یاری کردید و اگر شما نبودید، اسلام به این شکوه و عظمت نمی‌رسید، اکنون پیامبر به دیدار خدا شتافته است و بعد از او حکومت و خلافت، حقّ شما می‌باشد».<sup>۲۹</sup>

مردم یک صدا فریاد می‌زنند: «ای سعد! چه زیبا و خوب سخن گفتی، ما فقط به سخن تو عمل می‌کنیم، تو باید خلیفه مسلمانان باشی».

مردم، حسابی به شور افتاده‌اند! نگاه کن! چگونه دور سعد می‌چرخند و فریاد می‌زنند: «ای سعد! تو مایه امید ما هستی، مرگ بر دشمن تو!».<sup>۳۰</sup>

### ۲۰ - رفتن عمر و ابوبکر به سقیفه

خبر سقیفه به عمر می‌رسد، او نزد ابوبکر می‌رود، دست او را می‌گیرد و به او

می‌گوید: «فتنه‌ای بزرگ در سقیفه روشن شده است، ما باید خود را به آنجا برسانیم».<sup>۳۱</sup>

### ۲۱ - سخنرانی ابوبکر

ابوبکر رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم مدینه! شما بودید که دین خدا را یاری کردید، ما هیچ‌کس را به اندازه شما دوست نداریم، شما برادران ما هستید. مگر نمی‌دانید که ما اولین کسانی بودیم که به پیامبر ایمان آوردیم. ما از نزدیکان پیامبر هستیم. بیایید خلافت ما را قبول کنید، ما قول می‌دهیم که هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهیم».<sup>۳۲</sup>

مردم مدینه با سخنان ابوبکر به فکر فرو می‌روند!

### ۲۲ - سخنرانی عُمَر

همه مردم ساکت می‌شوند و او شروع به سخن می‌کند، سخن او کوتاه و مختصر است: «ای مردم، بیایید با کسی که از همه ما پیرتر است بیعت کنیم».<sup>۳۳</sup>

به راستی منظور عُمَر کیست؟ آیا سنّ زیاد، می‌تواند ملاک انتخاب خلیفه باشد؟ آخر چرا باید آنان به دنبال سنّت‌های غلط روزگار جاهلیّت باشند؟

### ۲۳ - بیعت عُمَر با ابوبکر

ناگهان عُمَر از جا برمی‌خیزد و می‌گوید: «ای ابوبکر، من هرگز بر تو سبقت نمی‌گیرم، تو بهترین ما هستی، دستت را بده تا با تو بیعت کنم».<sup>۳۴</sup>

عُمَر دست ابوبکر را می‌گیرد و می‌گوید: «ای مردم! با ابوبکر بیعت کنید».<sup>۳۵</sup>

بعد از آن کسانی که در سقیفه هستند، گروه گروه با ابوبکر بیعت می‌کنند.

### ۲۴ - هدف اصلی انصار

سعد (رئیس قبیله خزرج) با مردم سخن می‌گوید، اما دیگر کسی به سخن او

گوش نمی‌کند، او می‌خواهد راز مهمی را بیان کند، اما مهاجران مانع می‌شوند که سخن او به گوش مردم برسد، آنان هیاهو می‌کنند. سعد به مهاجران چنین می‌گوید: «به خدا قسم من خلافت را نمی‌خواستم، فقط زمانی که فهمیدم شما می‌خواهید حق علی علیه السلام را غصب کنید به میدان آمدم تا شما به خلافت دست پیدا نکنید. اکنون بدانید که من هرگز با شما بیعت نخواهم کرد».<sup>۳۶</sup>

مهاجران از هر طرف هجوم می‌آورند و سعد، بزرگ طایفه خزرج در زیر دست و پا قرار می‌گیرد...

آری، انصار خبر داشتند که مهاجران از سال‌ها قبل، برای خلافت برنامه‌ریزی کرده‌اند. انصار که در دل فرهنگ قبیله‌گری عرب زندگی کرده بودند به یک باور رسیده بودند. باور آنان این بود: فقط یک چیز می‌تواند برنامه‌های مهاجران را به هم بریزد.

اقدام انصار، چیزی یک پیش‌دستی گرفتن از مهاجران نبود، اگر انصار به خلافت می‌رسیدند، خلافت را به علی علیه السلام واگذار می‌کردند. آری، آنان می‌خواستند با این کار خود، مانع نقشه شوم مهاجران بشوند و بعد از آرام‌شدن اوضاع، خلافت را به اهلس و اگذار کنند.

انصار بین گزینه بد و گزینه بدتر گرفتار آمده بودند، برای همین گزینه بد را انتخاب کردند تا از ظلم و ستم به خاندان پیامبر جلوگیری کنند.

# هفته غصب خلافت

۱ تا ۵ ربیع الاول

سال ۱۱ هجری قمری



## ۲۵ - دفن پیکر پیامبر ﷺ : اول ربیع الاول، چهارشنبه

علیؑ بدن پیامبر را در خانه آن حضرت به خاک سپرده است و کنار قبر آن حضرت نشسته است.

بنی هاشم هم اینجا هستند، عباس، عموی پیامبر در کناری نشسته است. مقداد و سلمان و ابوذر و چند نفر دیگر هم اینجا هستند. آری، خیلی از مسلمانان در مراسم دفن پیامبر حاضر نشدند.<sup>۳۷</sup>

## ۲۶ - نقشه ابوسفیان: اول ربیع الاول، چهارشنبه

ابوسفیان به سوی علیؑ می آید و می گوید: «ای علی! مردم در سقیفه با ابوبکر بیعت کرده اند، همه ما آماده هستیم تا تو را در راه جنگ با آنها یاری کنیم».<sup>۳۸</sup> ابوسفیان کسی است که برای کشتن پیامبر، جنگ بدر و احد را به راه انداخت. اکنون چه شده است که او امروز دلش برای اسلام می سوزد؟ نه او دلش برای اسلام نمی سوزد، او نقشه ای در سر دارد.

او نزدیک می آید و چنین می گوید: «ای علی! دستت را بده تا با تو بیعت کنم».<sup>۳۹</sup> علیؑ به ابوسفیان می گوید: «ای ابوسفیان! تو از این سخنان خود قصدی جز مکر و حيله نداری».

ابوسفیان این سخن را که می شنود از آنجا دور می شود و به سمت مسجد می رود.<sup>۴۰</sup>

**۲۷ - حرکت خلیفه به سوی مسجد و بیعت با اجبار:** اوّل ربیع الاول، چهارشنبه اهل سقیفه همه با ابوبکر بیعت کرده‌اند، و موقع آن فرا رسیده است که خلیفه را به مرکز شهر ببرند. خلیفه همراه با کسانی که در سقیفه هستند به مسجد شهر می‌رود.

در مسیر به هر کس برخورد می‌کنند او را مجبور می‌کنند تا با ابوبکر بیعت کند.<sup>۴۱</sup>

آری، مسلمانان بر خلافت ابوبکر، متحد شده‌اند و هر کس که با این ائتّحاد و یگانگی، مخالف باشد کشته خواهد شد.

### ۲۸ - تطمیع بنی‌امیه: اوّل ربیع الاول، چهارشنبه

عمر همراه با خلیفه در مسجد هستند، عمر نگاهی به مسجد می‌کند، می‌بیند که ابوسفیان با عده‌ای از بنی‌امیه در گوشه‌ای نشسته‌اند! در میان آنها عثمان هم به چشم می‌خورد. یک نفر پیام مهمّی را برای ابوسفیان می‌آورد: «به تو قول می‌دهیم که فرزندان را در حکومت خود شریک کنیم».<sup>۴۲</sup>

ابوسفیان لبخندی می‌زند و می‌گوید: «آری، ابوبکر چه خوب خلیفه‌ای است که صلّه رحم نمود و حقّ ما را ادا کرد».

اکنون ابوسفیان و بنی‌امیه برای بیعت با خلیفه می‌آیند. عثمان از جا بلند می‌شود و نزد ابوبکر می‌رود و با او بیعت می‌کند، با بیعت عثمان همه بنی‌امیه با ابوبکر بیعت می‌کنند.<sup>۴۳</sup>

### ۲۹ - ورود هواداران خلیفه: اوّل ربیع الاول، چهارشنبه

جمعیت زیادی وارد شهر مدینه می‌شوند. همه آنها از قبیله «اسلم» می‌باشند. مردم این قبیله در اطراف مدینه زندگی می‌کنند، آنان امروز به مدینه آمده‌اند تا ابوبکر را یاری کنند. آنها به سوی مسجد می‌روند، وقتی عمر از آمدن آنان با خبر می‌شود، خیلی خوشحال می‌شود و یقین می‌کند که دیگر پیروزی از آن خلیفه



### ۳۰ - نقش رشوه و پول: اوّل ربیع الاول، چهارشنبه

هنوز عده‌ای از مردم شهر با خلیفه بیعت نکرده‌اند، چه کسی است که بتواند در مقابل پول استقامت کند؟ این پول‌ها را باید برای زنان این شهر فرستاد. کیسه‌های پول به سوی خانه‌های مدینه برده می‌شود، صدای یک زن در مدینه می‌پیچد: «آیا می‌خواهید دین مرا با پول بخرید؟ هرگز! هرگز نخواهید توانست مرا از دینم جدا کنید، من این پول‌های شما را قبول نمی‌کنم». او از طایفه بنی عدیّ است، او برای پول و مال دنیا، دست از آرمان خود برنمی‌دارد.<sup>۴۵</sup>

### ۳۱ - منبر ابوبکر در مسجد: اوّل ربیع الاول، چهارشنبه

ابوبکر بر روی منبر نشسته است، ناگهان یک نفر از در مسجد وارد می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید: «ای خلیفه خدا». همه تعجب می‌کنند، آیا ابوبکر این قدر مقام پیدا کرده که خلیفه خدا شده است؟! ابوبکر از بالای منبر فریاد می‌زند: «من خلیفه خدا نیستم، بلکه خلیفه رسول خدا هستم و به این راضی هستم که مرا به این نام بخوانید».<sup>۴۶</sup> آری، این‌گونه است که لقب خلیفه رسول خدا برای ابوبکر، عنوان رسمی شناخته می‌شود. بعد از آن خلیفه سخنان خود را ادامه می‌دهد: «ای مردم! هیچ‌کس شایستگی خلافت را همانند من ندارد، آیا من اولین کسی نبودم که نماز خواندم، آیا من بهترین یار پیامبر نبودم؟».<sup>۴۷</sup> مردم سکوت می‌کنند، آنان می‌دانند که علی علیه السلام اولین کسی است که به پیامبر ایمان آورد و با آن حضرت نماز خواند.<sup>۴۸</sup>

### ۳۲ - عمر و دعوت به بیعت: اوّل ربیع الاول، چهارشنبه

عمر در کوچه‌های مدینه می‌گردد و فریاد می‌زند: «همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده، او را به عنوان خلیفه رسول خدا انتخاب نموده‌اند؛ پس هر چه زودتر

برای بیعت کردن با او به مسجد بیایید». ۴۹

### ۳۳ - نقشه بیعت گرفتن از علی علیه السلام: اول ربیع الاول، چهارشنبه

عُمَر به خلیفه چنین می‌گوید: «ای خلیفه پیامبر! تا زمانی که علی بیعت نکند بیعت بقیّه مردم به درد ما نمی‌خورد، هر چه زودتر کسی را به دنبال علی بفرست تا او را به اینجا بیاورد و او با تو بیعت کند». ۵۰

### ۳۴ - تهدید اول: اول ربیع الاول، چهارشنبه

ابوبکر، قُنْفُذ را به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «نزد علی علیه السلام برو و به او بگو که خلیفه رسول خدا تو را می‌طلبد». ۵۱

او مردی بسیار خشن و سیاه دل می‌باشد و برای همین در این روزها برای اهداف خلیفه، خیلی مفید است. ۵۲

قنْفُذ همراه با عده‌ای به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می‌کند و می‌گوید: «ای علی! هر چه زودتر به مسجد بیا که خلیفه پیامبر تو را می‌خواند».

علی در جواب می‌گوید: «آیا فراموش کرده‌اید که پیامبر مرا خلیفه و جانشین خود قرار داده است؟».

قنْفُذ نمی‌داند چه جواب بگوید، برای همین به سوی مسجد باز می‌گردد. ۵۳

### ۳۵ - تهدید دوم: اول ربیع الاول، چهارشنبه

ابوبکر می‌بیند که قُنْفُذ تنها آمده است، او به فکر فرو می‌رود، عُمَر می‌گوید: «به خدا قسم، این فتنه فقط با کشتن علی تمام می‌شود. آیا به من اجازه می‌دهی که بروم و سر او را برای تو بیاورم؟» ۵۴

ابوبکر رو به قُنْفُذ می‌کند و می‌گوید: «برو به علی بگو که ابوبکر تو را می‌طلبد، همه مسلمانان با ابوبکر بیعت کرده‌اند و تو هم یکی از آنها هستی و باید برای بیعت به مسجد بیایی». ۵۵

قنْفُذ این بار همراه با گروهی به سوی خانه علی علیه السلام می‌رود و می‌گوید:

— ای علی! ابوبکر تو را می‌طلبد، تو باید برای بیعت با او به مسجد بیایی.

— پیامبر به من وصیت کرده است که وقتی او را دفن نمودم از خانه خود خارج نشوم تا این که قرآن را به صورت کامل بنویسم.<sup>۵۶</sup>

### ۳۶ - عرضه قرآن: روز دوم ربیع الاول، پنجشنبه

مردم برای خواندن نماز در مسجد جمع شده‌اند. علی علیه السلام وارد مسجد می‌شود. همه تعجب می‌کنند، او که قسم خورده بود تا قرآن را ننویسد از خانه خود خارج نشود.

علی علیه السلام قرآن را نوشته است و به مسجد آورده است. او با صدای بلند با مردم سخن می‌گوید: «ای مردم، من در این مدت، مشغول نوشتن قرآن بودم، نگاه کنید، این قرآنی است که من نوشته‌ام، من به تفسیر همه آیه‌های قرآن آگاه هستم چرا که از پیامبر در مورد همه آنها سؤال کرده‌ام».<sup>۵۷</sup>

عمر از جا بلند می‌شود و می‌گوید: «ما نیاز به قرآن تو نداریم».<sup>۵۸</sup> وقتی که عمر این سخن را می‌گوید علی علیه السلام قرآنی را که نوشته است به خانه خود می‌برد. در این قرآن به شان نزول آیات و تفسیر صحیح آن اشاره شده بود. اگر مردم این قرآن را می‌پذیرفتند هرگز در فهم کلام خدا دچار انحراف نمی‌شدند.

### ۳۷ - نقشه تطمیع عباس: شب سوم ربیع الاول، شب جمعه

شب فرا می‌رسد (پنجشنبه شب) ابوبکر و عمر با گروهی به خانه عباس می‌روند، ابوبکر چنین می‌گوید: «بعد از مرگ پیامبر، مردم مرا به عنوان خلیفه انتخاب کردند و من هم این مقام را قبول کردم، شنیده‌ام که یک نفر می‌خواهد میان مسلمانان اختلاف بیاندازد. ای عباس! چقدر خوب است تو هم مانند بقیه مردم با من بیعت کنی. اگر تو این کار را انجام دهی، من قول می‌دهم که بعد از خود، تو را به عنوان جانشین معرفی کنم».<sup>۵۹</sup>

عمر چنین می‌گوید: «ای عباس، ما نمی‌خواهیم در میان مسلمانان اختلاف بیفتد، ما نمی‌خواهیم کسی تو را به عنوان شخص تفرقه‌انگیز بشناسد».<sup>۶۰</sup>

عباس چنین سخن می‌گوید: «اگر مردم تو را انتخاب کردند آیا ما بنی‌هاشم از این مردم نبودیم؟ آیا ما حق رأی دادن نداشتیم؟ ای ابوبکر! مگر این خلافت ارث

پدر توست که به هر کس می خواهی می بخشی؟»<sup>۶۱</sup>.  
خلیفه همراه با دوستانش بدون خداحافظی از خانه بیرون می روند.

**۳۸ - هجوم مقدماتی (شکستن تحصن) :** روز سوم ربیع الاول، جمعه  
عده‌ای از یاران واقعی علی علیه السلام در خانه او جمع شده‌اند (تحصن)، سلمان،  
مقداد، عمار، ابوذر، در این میان طلحه و زبیر هم هستند.<sup>۶۲</sup>  
ابوبکر دستور حمله به خانه علی علیه السلام را می دهد.<sup>۶۳</sup>  
عمر از جای خود برمی خیزد و همراه با گروه زیادی به سوی خانه  
علی علیه السلام حرکت می کند. عمر با هواداران خود آمده است. در خانه به شدت کوبیده  
می شود. عمر می گوید: «ای کسانی که در این خانه هستید هر چه سریع تر بیرون  
بیایید، اگر این کار را نکنید این خانه را آتش می زنم».<sup>۶۴</sup>  
فاطمه علیها السلام نزد کسانی که در این خانه هستند می آید و از آنان می خواهد تا خانه را  
ترک کنند. مقداد، سلمان، عمار، ابوذر و همه کسانی که در این خانه هستند بیرون  
می روند، و این گونه تحصن در خانه علی علیه السلام شکسته می شود.<sup>۶۵</sup>  
عمر می خواهد وارد خانه شود، او می خواهد علی علیه السلام را به مسجد ببرد، اما  
فاطمه علیها السلام اکنون به یاری علی علیه السلام می آید.  
این فریاد بلند فاطمه علیها السلام است که در همه جا طنین انداخته است: «ای رسول  
خدا، ببین که بعد از تو با ما چه می کنند!».<sup>۶۶</sup>  
صدای فاطمه علیها السلام، آن قدر مظلومانه است که خیلی ها را به گریه می اندازد، خیلی  
از مردمی که همراه عمر آمده بودند برمی گردند.<sup>۶۷</sup>  
اکنون، فاطمه علیها السلام از خانه بیرون می آید و به سوی ابوبکر می رود. زنان بنی هاشم  
خبردار می شوند و از خانه‌های خود بیرون می آیند و به دنبال فاطمه علیها السلام حرکت  
می کنند.  
فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر می رود و به او می گوید: «ای ابوبکر، به خدا قسم، اگر علی  
را به حال خود رها نکنی نفرین خواهم نمود».<sup>۶۸</sup>  
ابوبکر، برای عمر پیغام می فرستد که هر چه زودتر علی علیه السلام را رها کند.<sup>۶۹</sup>  
همه می فهمند تا زمانی که علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام را دارد نمی شود کاری کرد.

### ۳۹ - طلب یاری از مردم: شب ۳، ۴، ۵ ربیع الاول

شب فرا می‌رسد، هوا تاریک می‌شود، علی علیه السلام همراه با فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهم السلام از خانه بیرون می‌آیند.

آنها در خانه یکی از انصار را می‌زنند. صاحب خانه با خود می‌گوید که این وقت شب کیست که در خانه ما را می‌زند؟ او سراسیمه بیرون می‌آید، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهم السلام را می‌بیند، فاطمه علیها السلام با او سخن می‌گوید:

— آیا به یاد داری که تو در غدیر خم با علی بیعت کردی؟ آیا به یاد داری که پدرم او را به عنوان جانشین و خلیفه خود معین کرد؟  
— آری، ای دختر رسول خدا.

— پس چرا پیمان خود را شکستی؟

— اگر علی، زودتر از ابوبکر خود را به سقیفه می‌رساند ما با او بیعت می‌کردیم.

— آیا می‌خواستی علی، پیکر پیامبر را به حال خود رها کند و به سقیفه بیاید؟<sup>۷۰</sup>  
او به فکر فرو می‌رود و از کاری که کرده است اظهار پشیمانی می‌کند. علی علیه السلام به او می‌گوید: «وعدّه من و تو، فردا صبح، کنار مسجد، در حالی که موهای سر خود را تراشیده باشی».<sup>۷۱</sup>

او قبول می‌کند و قول می‌دهد که فردا، صبح زود آنجا حاضر باشد. اکنون، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن و حسین علیهم السلام به سوی خانه دیگری می‌روند.

و همه این سخن‌ها را با صاحب آن خانه هم می‌گویند و او هم قول می‌دهد فردا، صبح زود بیاید. و خانه بعدی... و باز هم خانه بعدی...

سیصد و شصت نفر به علی علیه السلام قول می‌دهند که فردا برای یاری او بیایند، همه آنها عهد و پیمان می‌بندند که تا پای جان به میدان بیایند و از حق دفاع کنند. علی علیه السلام به سلمان، مقداد، عمّار و ابوذر هم خبر می‌دهد که فردا صبح در محلّ وعده حاضر شوند.<sup>۷۲</sup>

به غیر از سلمان، مقداد، ابوذر، عمار، هیچ کس به محل وعده نمی‌آید.



# روز هجوم اصلی

۵ ربیع الأول، یکشنبه

سال ۱۱ هجری قمری





هجوم اصلی در روز «پنجم ربیع الأول» واقع شده است، این روز، روز اندوه و مصیبت دوستان فاطمه علیها السلام می باشد.  
در اینجا شرح حوادث این روز را بیان می کنم:

#### ۴۰ - آغاز هجوم اصلی

عمر نزد ابوبکر می رود و از او اجازه می گیرد تا برای آوردن علی علیه السلام اقدام کند.  
عمر همراه با گروهی از طرفداران به سوی خانه علی علیه السلام به راه می افتند، وقتی نزدیک خانه علی علیه السلام می رسند، فاطمه علیها السلام آنان را می بیند، او سریع در خانه را می بندد. عمر جلو می آید در خانه را می زند و فریاد می زند: «ای علی! در را باز کن و از خانه خارج شو و با خلیفه پیامبر بیعت کن، به خدا قسم، اگر این کار را نکنی، خون تو را می ریزیم و خانه ات را به آتش می کشیم».<sup>۷۳</sup>  
اکنون همه منتظر هستند تا علی علیه السلام جواب دهد.

#### ۴۱ - فاطمه علیها السلام سخن می گوید

این صدای فاطمه علیها السلام است که به گوش می رسد: «ای گمراهان! از ما چه می خواهید؟»  
عمر خیلی عصبانی می شود فریاد می زند:  
- به علی بگو از خانه بیرون بیاید، و اگر این کار را نکنند من این خانه را آتش می زنم!

— ای عُمَر! آیا می‌خواهی این خانه را آتش بزنی؟  
 — به خدا قسم، این کار را می‌کنم، زیرا این کار از آن دینی که پدرت آورده  
 است، بهتر است.<sup>۷۴</sup>  
 — چگونه شده که تو جرأت این کار را پیدا کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی نسل پیامبر را  
 از روی زمین برداری؟<sup>۷۵</sup>  
 — ای فاطمه! ساکت شو، محمّد مرده است، دیگر از وحی و آمدن فرشتگان  
 خبری نیست!<sup>۷۶</sup>  
 — بار خدایا، از فراق پیامبر و ستم این مردم به تو شکایت می‌کنم.<sup>۷۷</sup>

#### ۴۲ - خشم عُمَر

عده‌ای از همراهان عُمَر چون سخن فاطمه علیها السلام را می‌شنوند پشیمان می‌شوند،  
 همه کسانی که صدای فاطمه علیها السلام را می‌شنوند به گریه می‌افتند.<sup>۷۸</sup>  
 عُمَر فریاد می‌زند: «بروید هیزم بیاورید»، عده‌ای دارند هیزم می‌آورند.<sup>۷۹</sup>  
 چند لحظه می‌گذرد تا این که هیزم زیادی در اطراف خانه جمع می‌شود.  
 عُمَر شعله آتشی را در دست گرفته، به این سو می‌آید. او فریاد می‌زند: «این  
 خانه را با اهل آن به آتش بکشید».<sup>۸۰</sup>

#### ۴۳ - آتش زدن در خانه

عُمَر جلو می‌آید، شعله آتش را به هیزم می‌گذارد، آتش شعله می‌کشد.  
 در خانه نیم سوخته می‌شود. عُمَر جلو می‌آید و لگد محکمی به در می‌زند.<sup>۸۱</sup>  
 فاطمه علیها السلام بین در و دیوار قرار می‌گیرد، صدای ناله‌اش بلند می‌شود. عُمَر در را  
 فشار می‌دهد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر می‌شود. میخ در که از آتش داغ شده  
 است در سینه فاطمه علیها السلام فرو می‌رود.<sup>۸۲</sup>  
 فریاد فاطمه علیها السلام در فضای مدینه می‌پیچد: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت  
 چه می‌کنند».<sup>۸۳</sup>

#### ۴۴ - ورود به خانه

فاطمه علیها السلام به کنار دیوار پناه می‌برد. عُمر و یارانش وارد خانه می‌شوند، خالد بن ولید شمشیر را از غلاف بیرون می‌کشد و می‌خواهد فاطمه علیها السلام را به قتل برساند.

ناگهان علی علیه السلام با شمشیرش جلو می‌آید. درست است پیامبر علی علیه السلام را مأمور کرده تا در بلاها صبر کند، اما اینجا دیگر جای صبر نیست. خالد تا برق شمشیر علی علیه السلام را می‌بیند شمشیرش را رها می‌کند. علی علیه السلام به سوی عُمر می‌رود، گریبان او را می‌گیرد، عُمر می‌خواهد فرار کند. علی علیه السلام او را محکم به زمین می‌زند، مثنی به بینی و گردن او می‌کوبد. هیچ‌کس جرأت ندارد برای نجات عُمر جلو بیاید، همه ترسیده‌اند.<sup>۸۴</sup>

#### ۴۵ - یاد پیمان آسمانی

علی علیه السلام عُمر را رها می‌کند و می‌گوید: «ای عُمر! پیامبر از من پیمان گرفت که در مثل چنین روزی، صبر کنم. اگر وصیت پیامبر نبود، تو هرگز جرأت نمی‌کردی وارد این خانه شوی.»<sup>۸۵</sup>

اگر علی علیه السلام عُمر را به قتل برساند، جنگ داخلی روی خواهد داد و بعد از آن، دشمنان به مدینه حمله خواهند کرد، علی علیه السلام می‌خواهد برای رضایت خدا صبر کند.<sup>۸۶</sup>

#### ۴۶ - ریسمان بر گردن علی علیه السلام

هواداران خلیفه به سراغ علی علیه السلام می‌روند. تعداد آنها زیاد است، آنها با شمشیرهای برهنه آمده‌اند، علی علیه السلام تک و تنهاست. آنها می‌خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند. هر کاری می‌کنند نمی‌توانند او را از جای خود حرکت بدهند.

عُمَر دستور می دهد تا ریسمانی بیاورند، ریسمان را برگردن علی علیه السلام می اندازند، عمر فریاد می زند: «الله اکبر، الله اکبر»، همه جمعیت با او هم صدا می شوند، آنها می خواهند علی علیه السلام را به سوی مسجد ببرند تا با خلیفه بیعت کند.<sup>۸۷</sup>

#### ۴۷ - فاطمه علیها السلام به میدان می آید

آنها می خواهند علی علیه السلام را از خانه بیرون ببرند، فاطمه علیها السلام از جا برمی خیزد، و در چهارچوبه در خانه می ایستد، او راه را می بندد تا نتوانند علی علیه السلام را ببرند.<sup>۸۸</sup>  
عُمَر به قُنْفُذ اشاره می کند، قُنْفُذ با غلاف شمشیر فاطمه علیها السلام را می زند، خود عُمَر هم با تازیانه می زند...<sup>۸۹</sup>

#### ۴۸ - شهادت محسن علیه السلام

عُمَر لگد محکمی به فاطمه علیها السلام می زند، اینجاست که صدای فاطمه علیها السلام بلند می شود، او خدمتکار خود را صدا می زند: «ای فِضّه مرا دریاب! به خدا محسن علیه السلام مرا کشتند».<sup>۹۰</sup>

#### ۴۹ - اجبار به بیعت با خلیفه

ابوبکر به مسجد آمده است. او منتظر است تا علی علیه السلام را برای بیعت بیاورند، علی علیه السلام را وارد مسجد می کنند، در اطراف ابوبکر عده ای با شمشیر ایستاده اند، عُمَر شمشیر خود را بالای سر علی علیه السلام می گیرد.<sup>۹۱</sup>  
ابوبکر به علی علیه السلام می گوید: «من خلیفه پیامبر هستم، تو چاره ای نداری، باید با من بیعت کنی».

علی علیه السلام در پاسخ می گوید: «تو مردم را به دلیل خویشاوندی خویش با پیامبر به بیعت خود فرا خوانده ای، اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرا می خوانم! تو می دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک تر هستم».<sup>۹۲</sup>

### ۵۰ - تهدید به قتل علی علیه السلام

ابوبکر به فکر فرو می‌رود و جوابی ندارد.

عمر از جا بلند می‌شود و رو به ابوبکر می‌کند و فریاد می‌زند: «چرا بالای منبر نشسته‌ای و هیچ نمی‌گویی؟ آیا دستور می‌دهی تا من گردن علی علیه السلام را بزنم؟»<sup>۹۳</sup>

شمشیرها در دست هواداران خلیفه می‌چرخد. عمر رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «تو هیچ چاره‌ای نداری، تو حتماً باید با خلیفه بیعت کنی.»<sup>۹۴</sup>

علی علیه السلام رو به او می‌کند و می‌گوید: «شیرِ خلافت را خوب بدوش که نیمی از آن برای خودت است، به خدا قسم، حرص امروز تو، برای ریاست فرداست.»<sup>۹۵</sup>

آنگاه رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «اگر یاورانی وفادار داشتم هرگز کار من به اینجا نمی‌کشید.»<sup>۹۶</sup>

### ۵۱ - دفاع امّ سلمه و امّ ایمن

امّ سلمه، همسر پیامبر و امّ ایمن وارد مسجد می‌شوند و به عمر می‌گویند: «چقدر زود حسد خود را نسبت به آل محمد نشان دادید؟» عمر فریاد می‌زند: «ما چه کار به سخن زنان داریم؟»، او دستور می‌دهد تا آنها را از مسجد بیرون کنند.<sup>۹۷</sup>

### ۵۲ - فریاد فاطمه علیها السلام در مسجد

ابوبکر بار دیگر فریاد می‌زند: «ای علی! برخیز و بیعت کن، زیرا اگر این کار را نکنی ما گردن تو را می‌زنیم.»

به راستی چه خواهد شد؟ آیا علی علیه السلام بیعت خواهد کرد؟ شمشیر را بالای سر علی علیه السلام نگاه داشته‌اند، همه منتظر دستور خلیفه‌اند.

ناگهان فریادی بلند می‌شود: «پسر عمویم، علی را رها کنید! به خدا قسم، اگر او را رها نکنید، نفرین خواهم کرد.»

این فاطمه علیها السلام است که (با بدن زخمی و پهلوی شکسته) به یاری علی علیه السلام آمده

است! او بار دیگر فریاد می‌زند: «به خدا قسم، اگر علی را رها نکنید، گیسوان خود را پریشان می‌کنم، پیراهن پیامبر را بر سر می‌افکنم و شما را نفرین می‌کنم...».<sup>۹۸</sup>

### ۵۳ - فاطمه علیها السلام آماده نفرین است

لرزه بر ستون‌های مسجد می‌افتد، گویا زلزله‌ای در راه است، همه نگران می‌شوند، نکند فاطمه علیها السلام نفرین کند!!  
 خلیفه و هواداران او می‌فهمند که اینجا دیگر فاطمه علیها السلام صبر نخواهد کرد، فاطمه علیها السلام آماده است تا نفرین کند، ترس تمام وجود آنان را فرا می‌گیرد، چشم‌های آنان به ستون‌های مسجد خیره مانده است که چگونه به لرزه در آمده‌اند! عذاب خدا نزدیک است.<sup>۹۹</sup>

### ۵۴ - سخن سلمان فارسی رضی الله عنه

سلمان (به دستور علی علیه السلام) به سوی فاطمه علیها السلام می‌دود تا با او سخن بگوید، او می‌بیند که فاطمه علیها السلام دست‌های خود را به سوی آسمان گرفته است و می‌خواهد نفرین کند، سلمان با فاطمه علیها السلام سخن می‌گوید: «بانوی من! پدر تو برای مردم، مایه رحمت و مهربانی بود...».  
 فاطمه علیها السلام به یاد مهربانی‌های پدر می‌افتد و دست‌های خود را پایین می‌آورد، لرزش ستون‌های مسجد تمام می‌شود، همه جا آرام می‌شود.<sup>۱۰۰</sup>

### ۵۵ - رها کردن علی علیه السلام

خلیفه با ترس و دلهره دستور می‌دهد که علی علیه السلام را رها کنند، اکنون آنان شمشیر از سر علی علیه السلام برمی‌دارند و ریسمان را هم از گردنش باز می‌کنند. علی علیه السلام می‌تواند به خانه خود برود. آری، تا زمانی که فاطمه علیها السلام هست، نمی‌توان از علی علیه السلام بیعت گرفت!<sup>۱۰۱</sup>

به نظر می‌رسد که شواهد تاریخی، شهادت محسن علیه السلام را در روز پنجم ربیع الأول تأیید می‌کند، در اینجا اشاره به این شواهد می‌نمایم:

۱ - روز دوشنبه ۲۸ ماه صفر، پیامبر از دنیا رفت، خط نفاق در همان روز در سقیفه ابوبکر به عنوان خلیفه معین نمود و کسانی که در سقیفه بودند با ابوبکر بیعت کردند.

۲ - روز ۲۹ ماه صفر، مراسم بیعت عمومی با ابوبکر در «مسجد» برگزار شد.

۳ - علی علیه السلام پیکر پیامبر را بعد از دو روز دفن نمودند (پیکر پیامبر، سحر روز چهارشنبه دفن شد).

۴ - علی علیه السلام سه شب از مردم طلب‌یاری نمود (استنصارهای شبانه). سه روز دیگر مشغول جمع قرآن بود (در این سه روز از خانه بیرون نیامد). جمع این روزها، شش روز می‌شود.

لازم است ما به گذشت شش روز از بیعت عمومی با ابوبکر (که در ۲۹ ماه صفر بود) توجه کنیم، شش روز بعد از ۲۹ ماه صفر، روز پنجم ربیع الأول است.

فراموش نکنیم که سرتاسر هفته اول ربیع الأول، روزهای حزن و اندوه اهل بیت علیهم السلام است، مهم این است که در این هفته، مجالسی بر پا بشود که مظلومیّت آن خاندان را روایت می‌کند، امید است همه ما در زمره کسانی باشیم که به این سخن امام رضا علیه السلام عمل کرده باشیم: «اگر دوست داری که در بهشت همراه ما باشی، پس در هنگام حزن و اندوه ما، اندوهگین باش و در وقت شادمانی ما شاد باش!».<sup>۱۰۲</sup>





# روزهای روشن‌گری

۶ ربیع الأول تا روز آخر ربیع الثانی

سال ۱۱ هجری قمری



## ۵۶ - رفتن فاطمه علیها السلام به زیارت حمزه علیه السلام

روزهای دوشنبه و جمعه که فرا می‌رسد، فاطمه علیها السلام از مدینه به سوی قبرستان اُحد می‌رود. فاصله بین مدینه تا آنجا تقریباً شش کیلومتر است، او با پای پیاده و آرام‌آرام این مسافت را طی می‌کند تا به زیارت قبر حمزه علیه السلام برود. حمزه علیه السلام عموی پیامبر بود و همواره پیامبر را یاری می‌کرد. در جنگ اُحد که در سال سوم هجری روی داد او مظلومانه شهید شد. ۱۰۳

## ۵۷ - دیدار سلمان فارسی

شدت غصه‌ها و دردهایی که این روزها پیش آمده است، قلب سلمان را به درد می‌آورد، او دیگر زیاد از خانه بیرون نمی‌آید، مدتی می‌گذرد...، یک روز علی علیه السلام به او می‌گوید: سلمان! آیا تو هم در حق ما، کوتاهی می‌کنی؟ چرا به دیدار ما نمی‌آیی؟ به دیدار فاطمه برو! او می‌خواهد تو را ببیند.

سلمان که پیرمردی سالخورده است، با عجله به سوی خانه فاطمه علیها السلام حرکت می‌کند... فاطمه علیها السلام به او ماجرای را می‌گوید:

«امروز در فکر بودم که دشمنان بعد از پیامبر، چقدر در حق ما ستم کردند، ناگهان در باز شد، سه خانم وارد شدند... آنان، سه حوریّه بهشتی بودند، یکی از آنان همسر بهشتی تو بود که به دیدار من آمده بود، آن دو حوریّه دیگر، همسران ابوذر و مقداد بودند.»

سلمان به فکر فرو می‌رود، زنان مدینه چنان دچار ترس و وحشت از حکومت

شده‌اند که دیگر به این خانه نمی‌آیند، فاطمه علیها السلام دلتنگ شده است و خدا سه حوریّه بهشتی را به زمین فرستاده است تا به دیدار او بروند و با او سخن بگویند. سپس فاطمه علیها السلام ظرفی از خرما به سلمان می‌دهد که از بهترین بهشت است. ۱۰۴

### ۵۸ - مبارزه اقتصادی فاطمه علیها السلام

فاطمه علیها السلام از یک طرف داغدار پدر است، هنوز مصیبت او را فراموش نکرده است، از طرف دیگر مظلومیّت علی علیه السلام، قلب او را به درد آورده است. اگر چه فاطمه علیها السلام بیمار شده است، امّا هنوز به فکر یاری امام خود است. فاطمه علیها السلام کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد. آیا می‌دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟ بیش از سیصد کیلو طلای سرخ! ۱۰۵

### ۵۹ - تصمیم برای غصب فدک

در گوشه‌ای از مدینه جلسه‌ای تشکیل شده است. در این جلسه خلیفه همراه با عُمَر و جمع دیگری حضور دارند. عُمَر مشغول سخن گفتن با خلیفه است:  
 - ای خلیفه! تو می‌دانی که مردم بنده دنیا هستند و همه به پول علاقه دارند، تو باید فدک را از فاطمه بگیری تا مردم به این خاندان علاقمند نشوند. ۱۰۶  
 - امّا فدک از آن فاطمه است، همه مردم این را می‌دانند، سه سال است که فدک در دست اوست.  
 - من فکر همه چیز را کرده‌ام، فقط کافی است نماینده و کارگزار فاطمه را از فدک بیرون کنی.  
 ابوبکر سخن عُمَر را قبول می‌کند، عده‌ای را مأمور می‌کند تا به فدک بروند و کارگزار فاطمه علیها السلام را از آنجا بیرون کنند.

### ۶۰ - اعتراض علی علیه السلام به غصب فدک

علی علیه السلام به ابوبکر این نامه را می‌نویسد: «به خدا قسم، اگر اجازه داشتم با شما

جنگ می‌کردم و با شمشیر خود همه شما را به سزای کارهایتان می‌رساندم... من همان کسی هستم که در جنگ‌ها به استقبال مرگ می‌رفتم، آیا یادتان هست چگونه به قلب دشمن، حمله می‌کردم؟ اما من امروز در مقابل همه سختی‌ها صبر می‌کنم».

### ۶۱ - ترس شدید ابوبکر

ابوبکر دستور می‌دهد تا مردم در مسجد جمع شوند، او می‌خواهد برای مردم سخنرانی کند. ابوبکر چنین می‌گوید: «ای مردم! من می‌خواستم پول فدک را صرف تقویت سپاه اسلام بنمایم، اما علی با این نظر مخالفت کرده و مرا تهدید کرده است، گویا او با اصل خلافت من مخالف است. من از همان روز اول، از درگیر شدن با علی می‌ترسیدم و از جنگ با او گریزان بودم».<sup>۱۰۷</sup>

### ۶۲ - عمر، خلیفه را دلداری می‌دهد

عمر برمی‌خیزد و چنین می‌گوید: «خلیفه! چرا این قدر ترسو و ضعیف هستی؟ من چقدر زحمت کشیدم تا این خلافت را برای تو آماده کردم، اما تو حاضر نیستی از آن بهره‌مند بشوی. من بودم که نیروهای شایسته و کاردان را گرد تو جمع کردم و دشمنانت را آرام کردم. اگر من با تو نبودم علی، استخوان‌های تو را در هم شکسته بود... از تهدید علی وحشت نکن».<sup>۱۰۸</sup>

چه بسا که سخنان ابوبکر و عمر، چیزی جز عوام‌فریبی نباشد، آنان قبلاً با هم هماهنگ کرده بودند و این سخنان را گفتند تا مردم را فریب بدهند.

### ۶۳ - طلب یاری از معاذ

«معاذ» از بزرگان انصار است، زمانی که پیامبر در مکه بود و بت‌پرستان او را اذیت و آزار می‌کردند، معاذ همراه با ۷۴ نفر از مردم مدینه به مکه رفت، با پیامبر دیدار کرد و از آن حضرت خواست تا به مدینه هجرت کند. همه آنان با پیامبر

پیمان بستند که از او و خاندانش دفاع کنند، ولی آنان بعد از پیامبر، پیمان خود را فراموش کردند و از حکومت ظلم و ستم طرفداری کردند.

اکنون فاطمه علیها السلام نزد معاذ می‌رود به او می‌گوید:

— ای معاذ! آیا پیمان «عقبه» را به یاد داری؟

— آری.

— ای معاذ! اکنون ابوبکر فدک را از من گرفته است و کارگزار مرا از آنجا خارج

کرده است. من آمده‌ام تا تو مرا یاری کنی و حق مرا از ابوبکر بگیری!

— یاری من چه فایده‌ای دارد؟ من یک نفر هستم و کاری نمی‌توانم بکنم!

فاطمه علیها السلام وقتی این سخن را می‌شنود از جا برمی‌خیزد، او آخرین سخن خود را به معاذ می‌گوید: «به خدا قسم، دیگر با تو حرف نمی‌زنم تا من و تو نزد پیامبر

جمع شویم!». <sup>۱۰۹</sup>

اگر آن روز معاذ فاطمه علیها السلام را یاری می‌کرد، مسیر تاریخ عوض می‌شد.

#### ۶۴ - نقشه ترور علی علیه السلام

جلسه‌ای در خانه ابوبکر با حضور عده‌ای برگزار می‌شود، در این جلسه خالد بن ولید هم حضور دارد، آنها از خالد می‌خواهند که فردا صبح، هنگام نماز، علی علیه السلام را به قتل برساند. <sup>۱۱۰</sup>

اسماء بنت عمیس، همسر ابوبکر است، اما این زن با شوهرش از زمین تا آسمان تفاوت دارد، این زن از شیعیان علی علیه السلام است. <sup>۱۱۱</sup>

اسماء کنیز خود را صدا می‌زند و به او می‌گوید:

— همین الآن به خانه علی علیه السلام برو، و سلام مرا به او برسان و این آیه قرآن را

بخوان و برگرد.

— کدام آیه؟

— آیه ۲۰ سوره قصص، آنجا که خدا از زبان دوست حضرت موسی علیه السلام می‌گوید:

«ای موسی، مردم می‌خواهند تو را بکشند پس هر چه زودتر از این شهر خارج

شو».

کنیز به درِ خانه فاطمه علیها السلام رسیده است، او در می‌زند، علی علیه السلام در را باز می‌کند، کنیز آیه قرآن را می‌خواند.  
علی علیه السلام در جواب می‌گوید: «سلام مرا به اسماء برسان و بگو خداوند نگهبان علی است». کنیز خداحافظی می‌کند و به خانه برمی‌گردد. <sup>۱۱۲</sup>

### ۶۵ - نماز صبح و پشیمانی ابوبکر

مردم آماده می‌شوند تا نماز خود را با ابوبکر بخوانند، علی علیه السلام در گوشه‌ای از مسجد، نماز خودش را می‌خواند، خالد در مکان مناسبی قرار می‌گیرد.  
نماز برپا می‌شود، طرفداران ابوبکر به او اقتدا می‌کنند، آخر نماز است، ابوبکر تشهد می‌خواند. الآن وقت آن است که ابوبکر سلام نماز را بخواند.  
اما چرا او سکوت کرده است؟ گویا او نمی‌داند چه کند. سلام نماز را بدهد یا نه؟ اگر سلام بدهد خالد شمشیر خواهد کشید.  
ابوبکر قبل از سلام می‌گوید: یا خالد! لا تَفْعَلَنَّ مَا أَمَرْتُكَ: ای خالد! آنچه گفتم انجام نده!

و سپس سلام می‌دهد.

اکنون علی علیه السلام از جای خود برمی‌خیزد، و رو به خالد می‌کند:

— ای خالد، خلیفه به تو چه دستوری داده بود؟

— به من گفته بود که گردن تو را بزنم.

در این هنگام، علی علیه السلام دست می‌برد و با یک حرکت، خالد را بر زمین می‌اندازد و گلوی او را می‌گیرد. خالد فریاد می‌زند و مردم را به کمک می‌طلبد، عباس عموی پیامبر جلو می‌آید و از علی علیه السلام می‌خواهد خالد را رها کند. <sup>۱۱۳</sup>

### ۶۶ - خطبه فاطمه علیها السلام

وقتی فاطمه علیها السلام متوجه می‌شود که خلیفه برای کشتن علی علیه السلام نقشه ریخته است

بسیار ناراحت می شود.  
 آنها حقّ علی علیه السلام را گرفتند، فدک را غصب کردند، اکنون می خواهند علی علیه السلام را هم از فاطمه علیها السلام بگیرند. دیگر نمی توان سکوت کرد، وقت فریاد است.  
 فاطمه علیها السلام می داند که امروز تمام حقّ در قامت علی علیه السلام جلوه کرده است و او برای یاری علی علیه السلام به مسجد می آید.  
 فاطمه علیها السلام در گوشه ای از مسجد می نشیند، در همان جا پرده ای می زنند. سکوت بر فضای مسجد، سایه افکنده است. ۱۱۴

### ۶۷ - سخنان آتشین فاطمه علیها السلام

فاطمه علیها السلام سخن خود را آغاز می کند: «من خدای بزرگ را برای همه آن نعمت هایی که به ما داده است شکر می کنم، من گواهی می دهم که پدرم، محمد فرستاده اوست...»  
 او سخن خویش را این گونه ادامه می دهد: «شما سخن پیامبر خود را در مورد علی رها کردید و به دنبال هوس های خود رفتید، شما به خاندان پیامبر خود خیانت کردید.»  
 سپس رو به انصار (مردم مدینه) می کند و می گوید: «ای کسانی که دین پدرم را یاری کردید! چرا به دادخواهی من جواب نمی دهید؟...» ۱۱۵

### ۶۸ - پاسخ ابوبکر

ابوبکر با صدای بلند به فاطمه علیها السلام می گوید: «...من خدا را شاهد می گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی گذاریم، ما فقط، علم و حکمت به ارث می گذاریم، و هر چه از ما باقی بماند برای همه مردم است.» ۱۱۶

### ۶۹ - پاسخ فاطمه علیها السلام به ابوبکر



صدای فاطمه علیها السلام در فضای مسجد می پیچد: «ای ابوبکر! قرآن می گوید که سلیمان از داوود ارث برد، مگر داوود پیامبر نبود، پس چگونه شد که سلیمان از او ارث برد؟...» ۱۱۷

#### ۷۰- نجوای فاطمه علیها السلام با قبر پدر

اکنون، فاطمه علیها السلام رو به قبر پیامبر می کند و چنین می گوید: «تا زمانی که تو زنده بودی همه مردم به من احترام می گذاشتند و من پیش همه عزیز بودم، ولی اکنون که تو از میان ما رفته ای، در حق من ستم می کنند و من هر لحظه در فراق تو اشک می ریزم» ۱۱۸.

مسجد سراسر اشک و گریه می شود، سر و صداها بلند می شود، هیاهویی بر پا می گردد. ۱۱۹

#### ۷۱- نگرانی ابوبکر از عذاب

یک روز از خطبه فاطمه علیها السلام می گذرد، خلیفه برای فریب افکار عمومی، به تکاپو می افتد. او به عمر چنین می گوید:

— دیدی که فاطمه چگونه مرا از عذاب فردای قیامت ترساند.

— تو نماز بخوان، دین خدا را به پا دار، به مردم احسان و نیکی کن، دیگر نگران نباش، مگر قرآن نخوانده ای؟

— چطور؟

— قرآن در سوره هود در آیه ۱۱۴ می گوید: «کارهای خوب، گناهان را پاک می کند»، تو فاطمه را ناراحت کرده ای اما این یک گناه است وقتی تو کارهای خوب زیادی انجام دهی می توانی آن گناه را از بین ببری.

— ای عمر، تو چقدر غصه و غم های مرا بر طرف ساختی، خدا تو را برای من نگه دارد. ۱۲۰

البته مشخص است که ناراحتی ابوبکر، سیاست او بود، اگر او واقعاً پشیمان بود

باید حکومت را به علی علیه السلام تحویل می داد.

### ۷۲ - توهین ابوبکر به خاندان عصمت!

مسجد پر از جمعیت شده است، ابوبکر بالای منبر می رود و چنین می گوید: «او روباهی است که شاهدش دم اوست. او همانند امّ طحّال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند. ببینید او چگونه فتنه انگیزی می کند. نگاه کنید او چگونه دیگران را به یاری خود دعوت می کند.»<sup>۱۲۱</sup>

به راستی منظور ابوبکر از این سخن ها کیست؟

یعنی او چه کسی را روباه می داند، چه کسی دم روباه است؟

خدای من! نکند منظور او...

ای قلم، بگذار آنچه را می دانم بنویسم، اگر چه حقیقت تلخی است، اما من قول داده ام همه آنچه را می دانم برای دوستان خوبم بنویسم.

بانوی من! آیا به من اجازه می دهی در این کتاب، این جمله را بنویسم؟ تو که از عشقی که این قلم به نام و مرام تو دارد آگاه هستی، من می خواهم بنویسم تا همه بدانند تو چقدر مظلوم هستی...

منظور ابوبکر این است: «فاطمه علیها السلام برای برپا نمودن فتنه، علی علیه السلام را جلو انداخته است و او را شاهد خود قرار داده است.»

به راستی امّ طحّال چه کسی بوده است؟ او زن بدکاره ای بود که در روزگار جاهلیت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می کرد، اکنون ابوبکر، چه کسی را به آن زن تشبیه می کند؟

### ۷۳ - اعتراض امّ سلمه

امّ سلمه (همسر پیامبر) فریاد برمی آورد: «ای ابوبکر! آیا تو به فاطمه چنین طعنه می زنی؟ مگر نمی دانی فاطمه، همچون جان پیامبر و پاره تن اوست؟... چرا فراموش کرده اید که شما در حضور پیامبر هستید و او شما را می بیند؟ وای بر

شما، به زودی سزای کارهای خود را خواهید دید». ۱۲۲  
ابوبکر دستور می دهد تا حقوق یک سال ام سلمه را قطع کنند. ۱۲۳

#### ۷۴ - اذان بلال

یک روز، فاطمه علیها السلام به یاد روزگار پدر و اذان بلال می افتد. بلال با خود عهد کرده است که بعد از وفات پیامبر، دیگر اذان نگوید، به بلال خبر می دهند که فاطمه علیها السلام دوست دارد صدای اذان تو را بشنود.

بلال به مسجد می آید و آماده است تا موقع اذان شود و برای شادی دل فاطمه علیها السلام اذان بگوید:

«الله أكبر، الله أكبر»، این صدای بلال است که به گوش می رسد. صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند می شود.... وقتی که بلال می گوید: «أشهد أنّ محمداً رسول الله». فاطمه علیها السلام ضجه می زند و بی هوش بر روی زمین می افتد، به بلال می گویند: «دیگر اذان نگو که فاطمه علیها السلام دیگر طاقت ندارد»، بلال اذان خود را قطع می کند. ۱۲۴

#### ۷۵ - یاد پدر مهربان

فاطمه علیها السلام همیشه دستمال بر سر خود بسته است. هر وقت که او حسن و حسین علیهم السلام را می بیند اشکش جاری می شود، زیرا با دیدن آنها، خاطراتی برای او زنده می شود.

فاطمه علیها السلام چنین می گوید: «حسن جانم! حسین جانم! آیا به یاد دارید چگونه پیامبر شما را در آغوش می گرفت و می بوسید؟ او که شما را خیلی دوست داشت کجا رفت؟ چرا او به اینجا نمی آید و شما را در آغوش نمی گیرد؟». ۱۲۵



# روزهای اندوه

۱ ربیع الثانی تا ۱۲ جمادی الأولى

سال ۱۱ هجری قمری



## ۷۶ - اعتراض فاطمه علیها السلام به غضب فدک

- فاطمه علیها السلام تصمیم می‌گیرد نزد خلیفه برود و با او سخن بگوید:
- ای ابوبکر! تو که ادعا می‌کنی خلیفه پیامبر هستی، چرا فدک مرا غضب نموده‌ای و کارگزار مرا از فدک اخراج کرده‌ای؟<sup>۱۲۶</sup>
  - مگر فدک، مالِ توست؟
  - آیا نشنیده‌ای که پیامبر فدک را به من بخشید؟
  - ای دختر رسول خدا، برو برای این سخن خود شاهد بیاور.<sup>۱۲۷</sup>
- با آن که حق با فاطمه علیها السلام بود و لازم نبود شاهدی بیاورد، زیرا فدک مدت‌ها در تصرف او بود، ولی در اینجا او قبول می‌کند و می‌رود تا شاهد بیاورد. آن روز که پیامبر، فدک را به فاطمه علیها السلام داد أمّ ایمن و علی علیه السلام شاهد بودند.

## ۷۷ - أمّ ایمن شهادت می‌دهد

- فاطمه علیها السلام به خانه أمّ ایمن می‌رود و جریان را برای او تعریف می‌کند.
- أمّ ایمن برمی‌خیزد و همراه با فاطمه علیها السلام به مسجد می‌آید، علی علیه السلام هم می‌آید.
- أمّ ایمن رو به ابوبکر می‌کند و می‌گوید:
- ای ابوبکر، من از تو سؤالی دارم.
  - چه سؤالی؟
  - بگو بدانم آیا شنیده‌ای که پیامبر فرمود: «أمّ ایمن، زنی از زنان بهشت است»؟<sup>۱۲۸</sup>

— آری، شنیده‌ام.

— اگر قبول داری که من از اهل بهشتم، اکنون، شهادت می‌دهم که پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید. ۱۲۹

علی علیه السلام هم شهادت می‌دهد که پیامبر فدک را به فاطمه علیها السلام داده است. ابوبکر به فکر فرو می‌رود، او دیگر در نزد مردم چاره‌ای ندارد و تصمیم می‌گیرد تا فدک را به فاطمه علیها السلام برگرداند.

فاطمه علیها السلام از ابوبکر می‌خواهد تا سندی به او دهد که همه بدانند فدک از آن اوست. ابوبکر کاغذی را می‌طلبد و در آن می‌نویسد که فدک از آن فاطمه علیها السلام است. ۱۳۰

### ۷۸ - عُمَرُ سَنَدِ فَدَكِ رَا پَارَهَ مِی‌کَنَد

عُمَرُ از ماجرا باخبر می‌شود، سریع به میان کوچه می‌دود، او می‌خواهد هر چه زودتر خود را به فاطمه علیها السلام برساند.

خدای من! او راه را بر فاطمه علیها السلام می‌بندد و می‌گوید: «این نوشته را به من بده». فاطمه علیها السلام نامه را نمی‌دهد، عُمَرُ سیلی به صورت او می‌زند و هر طور که شده سند را می‌گیرد و آن را پاره می‌کند. ۱۳۱

اشک در چشمان فاطمه علیها السلام حلقه می‌زند، چرا هیچ‌کس به یاری دختر پیامبر نمی‌آید؟

### ۷۹ - تَرَسِ از گَریه فَاطِمَه علیها السلام

فاطمه علیها السلام دیگر از این مردم خسته شده است، این مردم به سخنان او گوش نکردند و دشمن او را یاری کردند، آنها علی علیه السلام را خانه نشین کردند، فرزند او، محسن علیه السلام را کشتند.

فاطمه علیها السلام دیگر از این دنیا خسته است، بیماری او شدت یافته است، او شب و روز گریه می‌کند. صدای گریه فاطمه علیها السلام، فریاد مظلومیت است.



او با گریه حق را یاری می‌کند.

اکنون، فاطمه علیها السلام به سوی قبر پدر می‌رود. فاطمه علیها السلام قبر پدر را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: «ای پدر، بعد از رفتن تو مردم ما را تنها گذاشتند، صبر من دیگر تمام شده است. بار خدایا! مرگ مرا سریع برسان که زندگی دنیا برای من تیره و تار شده است.»<sup>۱۳۲</sup>

او در کنار قبر پدر بی‌هوش می‌شود. زنان مدینه به سوی او می‌دوند، آب می‌آورند و بر صورتش می‌ریزند تا به هوش آید.<sup>۱۳۳</sup>

همه از خود این سؤال را دارند: «چرا باید یگانه دختر پیامبر این‌گونه گریه کند؟».

#### ۸۰ - اعتراض همسایه‌ها

گریه فاطمه علیها السلام دل هر کس را به درد می‌آورد. حکومت به این نتیجه می‌رسد که هر طور هست باید صدای گریه فاطمه علیها السلام را خاموش کند. آنان نقشه‌ای می‌کشند، با بعضی از همسایه‌ها سخن می‌گویند...

چند نفر از همسایگان نزد علی علیه السلام آمده‌اند و دارند با او سخن می‌گویند.

— فاطمه هم شب گریه می‌کند هم روز، ما از تو می‌خواهیم سلام ما را به او برسانی و به او بگویی که یا شب گریه کند و روز آرام باشد تا ما بتوانیم استراحت کنیم، یا روز گریه کند و شب آرام باشد، ما نیاز به آرامش داریم.  
— باشد، من به فاطمه می‌گویم.<sup>۱۳۴</sup>

علی علیه السلام به خانه خود حرکت می‌کند، سخن همسایه‌ها را به فاطمه علیها السلام می‌گوید، فاطمه علیها السلام در پاسخ می‌گوید: «علی جان! من به زودی به دیدار خدا می‌روم.»<sup>۱۳۵</sup>

#### ۸۱ - گریه در بقیع

فاطمه علیها السلام را از گریه کردن منع کردند، او دیگر نباید به کنار قبر پیامبر بیاید و گریه کند. او اوّل صبح، از خانه بیرون می‌رود و به سوی قبرستان بقیع می‌رود. حسن و

حسین علیه السلام نیز همراه او هستند. او در گوشه‌ای از قبرستان می‌نشیند و شروع به گریه می‌کند. آنجا درخت کوچکی هست، فاطمه علیها السلام زیر سایه درخت می‌نشیند و به گریه خود ادامه می‌دهد.

چند نفر با تبر به سوی بقیع می‌روند و آن درخت را قطع می‌کنند. فردا صبح، فاطمه علیها السلام با حسن و حسین علیهم السلام به سوی بقیع می‌آید. آفتاب بالا آمده است، اما اینجا دیگر درختی نیست تا فاطمه علیها السلام زیر سایه‌اش بنشیند. <sup>۱۳۶</sup>

## ۸۲ - بنای بیت‌الاحزان

علی علیه السلام برای دیدن فاطمه علیها السلام آمده است. او می‌بیند که فاطمه علیها السلام در آفتاب نشسته است، علی علیه السلام برای او بیت‌الاحزان (خانه غم‌ها) می‌سازد. سایبانی کوچک برای گریه کردن فاطمه علیها السلام. <sup>۱۳۷</sup>

## ۸۳ - زنان مدینه به عیادت می‌آیند

خبری در شهر می‌پیچد: «بیماری فاطمه علیها السلام شدید شده است، او دیگر نمی‌تواند از خانه بیرون بیاید». عده‌ای از زنان مدینه به عیادت او می‌آیند. آنها در کنار فاطمه علیها السلام می‌نشینند و حال او را می‌پرسند. فاطمه علیها السلام رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «بدانید که من از شوهرانِ شما ناراضی هستم، زیرا آنها ما را تنها گذاشتند و به دنبال هوس‌های خود رفتند. عذاب بسیار سختی در انتظار آنها می‌باشد، وای بر کسانی که دشمن ما را یاری کردند». زنان مدینه با شنیدن سخنان فاطمه علیها السلام به گریه می‌افتند. <sup>۱۳۸</sup>

## ۸۴ - عذر بدتر از گناه

زنان مدینه نزد شوهران خود می‌روند و به آنها می‌گویند که فاطمه علیها السلام از دست شما ناراضی است. بزرگان این شهر به سوی خانه فاطمه علیها السلام می‌آیند. آنها می‌خواهند از فاطمه علیها السلام عذر خواهی کنند.

آنها به فاطمه علیها السلام چنین می گویند: «ای سرور زنان! اگر علی زودتر از بقیّه به سقیفه می آمد ما با او بیعت می کردیم ولی ما چه کنیم؟ علی به سقیفه نیامد و ما ناچار شدیم با ابوبکر بیعت کنیم».

فاطمه علیها السلام رو به آنها می کند و می گوید: «از پیش من بروید، من نمی خواهم شما را ببینم». همه، سرهای خود را پایین می اندازند. <sup>۱۳۹</sup>

### ۸۵ - عیادت ابوبکر و عمّر از فاطمه علیها السلام

ابوبکر و عمّر وارد خانه فاطمه علیها السلام می شوند... فاطمه روی خود را برمی گرداند، ابوبکر می گوید: «ای دختر پیامبر! آیا می شود ما را ببخشی؟». <sup>۱۴۰</sup>

فاطمه علیها السلام همان طور که روی خود را به دیوار کرده است به او می گوید: «آیا تو حرمت ما را نگاه داشتی تا من تو را ببخشم؟» <sup>۱۴۱</sup>

سپس فاطمه علیها السلام به آنان می گوید:

— آیا شما از پیامبر این سخن را نشنیدید: «فاطمه، پاره تن من است و من از او هستم، هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار دهد خدا را آزرده است؟»

— آری، ای دختر پیامبر! ما این حدیث را از پیامبر شنیدیم.

فاطمه علیها السلام دست های ناتوان خود را جانب بلند می کند و روی خود را به سوی آسمان می کند و از سوز دل چنین می گوید: «بار خدایا! تو شاهد باش، این دو نفر مرا آزار دادند و من از آنها راضی نیستم». <sup>۱۴۲</sup>

آنگاه رو به آنها می کند و می گوید: «به خدا قسم! هرگز از شما راضی نمی شوم، من منتظر هستم تا به دیدار پدرم بروم و نزد او از شما شکایت کنم. من در هر نماز، شما را نفرین می کنم». <sup>۱۴۳</sup>

### ۸۶ - ترس ابوبکر از نفرین فاطمه علیها السلام

خلیفه به سوی مسجد می رود، اما هنوز گریه می کند، مردم نمی دانند چه کنند!

چگونه خلیفه خود را آرام کنند، آنها نمی دانند که سیاست ابوبکر است و او واقعاً از کار خود پشیمان نیست، گویا ابوبکر با این گریه می خواهد کاری کند که مردم، گریه فاطمه علیها السلام را از یاد ببرند.

سرانجام تصمیم گرفته می شود تا عده ای نزد خلیفه بروند و به او چنین بگویند: «ای خلیفه، اگر تو از مقام خود، کناره گیری کنی اسلام نابود خواهد شد، امروز بقای اسلام به خلافت توست، هیچ کس نمی تواند جای تو را بگیرد». این گونه است که خلیفه آرام می شود. ۱۴۴

# شب آخر

شب ۱۳ جمادى الأولى

سال ۱۱ هجرى قمرى



## ۸۷ - خواب فاطمه علیها السلام

فاطمه علیها السلام چشمان خود را باز می‌کند، علی علیه السلام را در کنار خود می‌بیند، رو به او می‌کند و می‌گوید:

– علی جان! من الآن، خوابی دیدم.

– در خواب چه دیده‌ای، ای عزیز دلم؟

– در خواب، پدرم را دیدم، او در قصر سفیدی نشسته بود، وقتی با او روبرو شدم به من گفت: «دخترم! تو به زودی مهمان من خواهی بود». ۱۴۵

اکنون فاطمه علیها السلام رو به علی علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «پسر عمو، نگاه کن، جبرئیل به دیدن من آمده است، الآن او به من سلام کرد و من جواب او را دادم، او به من خبر داد که امشب، شب آخر زندگی من است و من فردا به اوج آسمان‌ها پرواز می‌کنم». ۱۴۶

## ۸۸ - وصیت‌های فاطمه علیها السلام

اکنون فاطمه علیها السلام وصیت‌های خود را برای علی علیه السلام بیان می‌کند:

۱ – علی جان! تو باید در مرگ من صبر داشته باشی. ۱۴۷

۲ – علی جان! از تو می‌خواهم که بعد از من با فرزندانم، مهربانی بیشتری داشته باشی.

۳ – بعد از من با دختر خواهرم، آمامه، ازدواج کن، زیرا او با فرزندان من مهربان است. ۱۴۸

- ۴- بدنم را شب غسل بده، شب به خاک بسپار، تو را به خدا قسم می‌دهم مبادا بگذاری آنهایی که بر من ظلم کردند بر سر جنازه من حاضر شوند، آنهایی که مرا با تازیانه زدند؛ محسن علیه السلام مرا کشتند نباید بر پیکر من نماز بخوانند. <sup>۱۴۹</sup>
- ۵- علی جان! من می‌خواهم قبرم مخفی باشد. <sup>۱۵۰</sup>
- ۶- علی جان! از تو می‌خواهم که خودت مرا غسل دهی و کفن نمایی و در قبر بگذاری! علی جان! وقتی بدن مرا دفن کردی، کنار قبرم بنشین و قرآن و دعا بخوان، تو که می‌دانی من سخت مشتاق تو هستم و چقدر شیدای صدای دلنشین تو هستم! علی جان! بر سر قبرم بیا، چرا که دل من به تو انس دارد. <sup>۱۵۱</sup>

### ۸۹- گریه فاطمه علیها السلام

- علی علیه السلام نگاه می‌کند، می‌بیند فاطمه علیها السلام اشک می‌ریزد، علی علیه السلام سوال می‌کند:
- فاطمه جان! چرا گریه می‌کنی؟
- من برای غربت و مظلومیت تو گریه می‌کنم، می‌دانم که بعد از من با سختی‌ها و بلاهای زیادی روبرو خواهی شد.
- فاطمه جان! گریه نکن، من در راه خدا بر همه آن سختی‌ها صبر خواهم نمود... <sup>۱۵۲</sup>



# روز آخر

روز ۱۳ جمادی الأولى

سال ۱۱ هجری قمری



در این کتاب بر اساس «فاطمیه اول» یا روایت «هفتاد و پنج روز» سخن گفته‌ام، روایت «هفتاد و پنج روز» می‌گوید: «حضرت فاطمه علیها السلام بعد از شهادت پیامبر ۷۵ روز در این جهان زندگی کرد».

شیخ کلینی در کتاب «کافی» نقل روایت می‌کند و من به نظر او، اعتماد بیشتری نمودم، زیرا بر این باور هستم «کافی» معتبرترین کتاب شیعه می‌باشد و نظری که در این کتاب آمده است قوی‌تر می‌باشد. بر اساس این روایت، روز ۱۳ جمادی الاولی روز شهادت حضرت فاطمه علیها السلام می‌باشد.

لازم به ذکر است که اقامه عزا برای حضرت فاطمه علیها السلام در فاطمیه دوم، نیز کاری بسیار پسندیده می‌باشد. ۱۵۳

#### ۹۰ - ملاقات ممنوع

گروهی از مردم می‌خواهند به عیادت فاطمه علیها السلام بیایند، اما فاطمه علیها السلام گفته است که به هیچ‌کس، اجازه ملاقات ندهند. او می‌خواهد در این روز آخر زندگی به حال خودش باشد. ۱۵۴

#### ۹۱ - سلمی در کنار فاطمه علیها السلام

سلمی در کنار فاطمه علیها السلام است. نمی‌دانم این خانم را می‌شناسی یا نه. او همسر ابی‌رافع است. این خانم و شوهرش همواره به خاندان پیامبر عشق می‌ورزند. ۱۵۵

سَلَمی در زمان پیامبر در خانه آن حضرت خدمت می کرد، و اکنون، این افتخار نصیب او شده که پرستار حضرت فاطمه علیها السلام باشد.

علی علیه السلام در کنار فاطمه علیها السلام نشسته است، گاهی فاطمه علیها السلام از هوش می رود و گاه به هوش می آید. فرزندان فاطمه علیها السلام در کنار مادر نشسته اند و آخرین نگاه های خود را به او می کنند. ۱۵۶

### ۹۲ - نزدیک اذان ظهر

نزدیک اذان ظهر است، علی علیه السلام با فاطمه علیها السلام خدا حافظی می کند و سوی مسجد حرکت می کند.

فاطمه علیها السلام، سَلَمی را صدا می زند و با کمک او برمی خیزد، وضو گرفته و لباسی نو به تن نموده و خود را خوشبو می کند.

فاطمه علیها السلام می خواهد به دیدار خدا برود. او از سَلَمی می خواهد تا چادر نماز او را بیاورد. ۱۵۷

سَلَمی، چادر نماز فاطمه علیها السلام را می آورد و به او می دهد. هنوز تا اذان ظهر فرصت باقی است. او روی خود را به سوی قبله می کند و چنین می گوید: «سلام من بر جبرئیل! سلام من بر رسول خدا! بار خدایا من به سوی پیامبر تو می آیم، من به سوی رحمت تو می آیم». ۱۵۸

### ۹۳ - تنهایم بگذار!

فاطمه علیها السلام رو به قبله می خوابد و چادر خود را بر سر می کشد و به سَلَمی می گوید: «مرا تنها بگذار و بعد از لحظاتی، صدایم بزن، اگر جواب تو را ندادم بدان که من نزد پدر خویش رفته ام». ۱۵۹

فاطمه علیها السلام دست خود را زیر گونه خود می گذارد و چادر خود را بر سر می کشد. سَلَمی از اتاق بیرون می رود. صدایی به گوش فاطمه علیها السلام می رسد، کسی او را صدا می کند: «دخترم! فاطمه جانم! نزد من بیا که منتظرت هستم...». ۱۶۰

## ۹۴ - صدای اذان

صدای اذان ظهر به گوش می‌رسد، سلمی می‌آید و فاطمه علیها السلام را صدا می‌زند، اما جوابی نمی‌شنود: «ای دختر پیامبر!»، باز هم جوابی نمی‌آید، او نزدیک می‌آید، چادر را از روی صورت فاطمه علیها السلام کنار می‌زند. فاطمه علیها السلام از دنیا رفته است. او صورت فاطمه علیها السلام را می‌بوسد و می‌گوید: «سلام مرا به پیامبر برسان». ۱۶۱

سلمی شروع به گریه کردن می‌کند. در این هنگام، حسن و حسین علیهم السلام از راه می‌رسند. آنها سراغ مادر را می‌گیرند. سلمی جوابی نمی‌دهد، آنها به سوی مادر می‌روند.

آنها هر چه مادر را صدا می‌زنند جوابی نمی‌شنوند. حسن علیه السلام کنار مادر می‌آید و می‌گوید: «مادر، با من سخن بگو قبل از این که جان بدهم». او روی مادر را می‌بوسد، اما مادر جوابی نمی‌دهد.

حسین علیه السلام جلو می‌آید و مادر را می‌بوسد و می‌گوید: «مادر! من پسر ت حسین هستم با من سخن بگو». سلمی، حسن و حسین علیهم السلام را دلداری می‌دهد و از آنها می‌خواهد تا به مسجد بروند و به پدر خبر دهند. ۱۶۲

## ۹۵ - خبر به علی علیه السلام می‌رسد

حسن و حسین علیهم السلام در حالی که گریه می‌کنند به سوی مسجد می‌دوند. آنها نزد پدر می‌آیند و خبر شهادت مادر را به پدر می‌دهند. ۱۶۳

وقتی علی علیه السلام این خبر را می‌شنود، بی‌قرار می‌شود و از هوش می‌رود. عده‌ای بر صورت علی علیه السلام آب می‌ریزند.

علی علیه السلام به هوش می‌آید و می‌گوید: «ای دختر پیامبر، بعد از تو چه کسی مایه آرامش من خواهد بود؟»

علی علیه السلام همراه با فرزندان خود به سوی خانه حرکت می‌کند. مردم خبردار می‌شوند، غوغایی در شهر به پا می‌شود. ۱۶۴

### ۹۶ - عایشه می آید

عایشه می آید، او می خواهد وارد خانه علی علیه السلام شود، اما سلمی، مانع او می شود:  
- تو نمی توانی وارد این خانه شوی.

- برای چه؟

- فاطمه علیها السلام وصیت کرده است که بعد از مرگ، به هیچ کس اجازه ندهیم کنار  
پیکر او بیاید. ۱۶۵

### ۹۷ - مردم جمع می شوند

مردم به سوی خانه علی علیه السلام می آیند. علی علیه السلام از خانه بیرون می آید، حسن و  
حسین علیهم السلام هم همراه او هستند، آنها گریه می کنند. مردم با دیدن گریه حسن و  
حسین علیهم السلام به گریه می افتند. ۱۶۶

### ۹۸ - ابوذر سخن می گوید

علی علیه السلام سخنی به ابوذر می گوید و از او می خواهد تا برای همه بگوید.  
ابوذر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم، تشییع جنازه  
فاطمه علیها السلام به تأخیر افتاده است، خواهش می کنم به خانه های خود بروید». ۱۶۷

# شب وداع

شب ۱۴ جمادى الأولى

سال ۱۱ هجرى قمرى





### ۹۹ - غسل و کفن فاطمه علیها السلام

هوا تاریک شده است و مردم مدینه در خواب هستند، اما امشب در خانه علی علیه السلام، همه بیدار هستند، علی علیه السلام و سلمی و فضه و یتیمان فاطمه علیها السلام.  
علی علیه السلام بدن فاطمه علیها السلام را غسل می دهد، بقیه کمک می کنند. فاطمه علیها السلام وصیت کرده است که علی علیه السلام او از روی پیراهن غسل دهد. <sup>۱۶۸</sup>

### ۱۰۰ - آخرین توشه از مادر

علی علیه السلام می خواهد فاطمه علیها السلام را در پارچه ای بهشتی که پیامبر به او داده است، کفن نماید. او بندهای کفن را می بندد. ناگهان چشمش به فرزند فاطمه علیها السلام می افتد. آنها دوست دارند برای آخرین بار مادر خود را ببینند.  
علی علیه السلام آنها را صدا می زند و می گوید: «عزیزانم! بیایید و برای آخرین بار، مادر خود را ببینید». <sup>۱۶۹</sup>

یتیمان جلو می آیند و با مادر سخن می گویند: «مادر، سلام ما را به پیامبر برسان».

فاطمه علیها السلام دست های خود را باز می کند و فرزندانش را به سینه می چسباند. صدای گریه فاطمه علیها السلام با صدای گریه یتیمان در هم می آمیزد. صدایی از آسمان به گوش می رسد: «ای علی! یتیمان را از مادر جدا کن، فرشتگان از دیدن این منظره به گریه افتاده اند». علی علیه السلام جلو می آید و یتیمان را از مادر جدا می کند. <sup>۱۷۰</sup>

### ۱۰۱ - ابوذر با دوستانش می آید

علی علیه السلام، رو به فرزندش، حسن علیه السلام می کند و از او می خواهد تا برود و به ابوذر

خبر دهد که وقت تشییع جنازه فاطمه علیها السلام فرا رسیده است. آری، علی علیه السلام می خواهد فاطمه علیها السلام را شبانه دفن کند. حسن علیه السلام همراه با حسین علیه السلام به خانه ابوذر می روند.<sup>۱۷۱</sup>

ابوذر به خانه سلمان، مقداد، عمار، خذیفه می رود و به آنها خبر می دهد. این چند نفر در تاریکی شب به سوی خانه علی علیه السلام حرکت می کنند. آنها برای نماز خواندن بر پیکر فاطمه علیها السلام می آیند.<sup>۱۷۲</sup>

### ۱۰۲ - نماز بر پیکر فاطمه علیها السلام

علی علیه السلام جلو می ایستد و این شش مرد پشت سر او صف می بندند، یتیمان فاطمه علیها السلام و سلمی و فضا هم به صف ایستاده اند.

فرشتگان، گروه گروه به این خانه می آیند، جبرئیل را ببین، همه آمده اند تا بر پیکر فاطمه علیها السلام نماز بخوانند.<sup>۱۷۳</sup>

اکنون این سیزده نفر می خواهند بدن فاطمه علیها السلام را تشییع کنند.

### ۱۰۳ - آغاز تشییع جنازه علیها السلام

علی علیه السلام دو رکعت نماز می خواند، او دست های خود را رو به آسمان می گیرد و دعا می کند. به راستی او با خدای خود چه می گوید؟<sup>۱۷۴</sup>

پیکر فاطمه علیها السلام را در تابوتی (که به دستور خود او ساخته شده است) قرار می دهند. تشییع جنازه آغاز می شود. صدایی به گوش می رسد: «او را به سوی من بیاورید».<sup>۱۷۵</sup>

این صدای قبری است که قرار است فاطمه علیها السلام در آنجا دفن شود. آنجا قبری آماده است، تابوت را همانجا به زمین می گذارند.

### ۱۰۴ - ظاهر شدن دو دست

علی علیه السلام می خواهد پیکر فاطمه علیها السلام را داخل قبر بنهد. دو دست ظاهر می شود و بدن زهرا را تحویل می گیرد. هیچ کس نمی داند این دست های کیست.<sup>۱۷۶</sup>

علی علیه السلام با قبر فاطمه علیها السلام سخن می گوید: «ای قبر! من امانتم را به تو می سپارم، این

دختر پیامبر است».

اکنون، علی علیه السلام، همه هستی خود را به خاک قبر می سپارد. ندایی به گوش می رسد: «ای علی! بدان که من از تو به فاطمه مهربانتر خواهم بود».<sup>۱۷۷</sup>

علی علیه السلام بدن فاطمه علیها السلام را داخل قبر می نهد و چنین می گوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. فاطمه جان! من تو را به خدا می سپارم و راضی به رضای او هستم».<sup>۱۷۸</sup>

#### ۱۰۵ - درد دل با پیامبر صلی الله علیه و آله

علی علیه السلام کنار قبر فاطمه علیها السلام نشسته است، او با پیامبر سخن می گوید: «ای پیامبر! امانتی را که به من داده بودی به تو برگرداندم. به زودی دختری به تو خواهد گفت که بعد از تو، این امت، چقدر به ما ظلم و ستم نمودند. از فاطمه خود سؤال کن که مردم با ما چه کردند».<sup>۱۷۹</sup>

#### ۱۰۶ - درد دل با قبر فاطمه علیها السلام

علی علیه السلام آخرین سخن های خود را با فاطمه علیها السلام می گوید: «فاطمه جان! من می روم، اما دلم پیش توست. به خدا قسم! اگر از دشمنان، نگران نبودم کنار قبر تو می ماندم و از اینجا نمی رفتم و همواره به گریه می پرداختم».<sup>۱۸۰</sup>

اکنون علی علیه السلام برمی خیزد و رو به آسمان می کند و می گوید: «بار خدایا، من از دختر پیامبر تو راضی هستم».<sup>۱۸۱</sup>

علی علیه السلام مقداری آب روی قبر فاطمه علیها السلام می ریزد و از قبر فاطمه علیها السلام جدا می شود.<sup>۱۸۲</sup>

#### ۱۰۷ - چهل صورت قبر

علی علیه السلام با یارانش در قبرستان بقیع، چهل صورت قبر درست می کنند تا قبر فاطمه علیها السلام مخفی بماند.<sup>۱۸۳</sup>



# روز تنهایی

روز ۱۴ جمادی الأولى

سال ۱۱ هجری قمری



### ۱۰۸ - خبر در شهر می پیچد

خبری در میان مردم رد و بدل می شود: «دیشب، علی، بدن فاطمه را به خاک سپرده است».

مردم به سوی قبرستان بقیع می روند، می خواهند قبر فاطمه علیها السلام را زیارت کنند، اما با چهل قبر تازه روبرو می شوند.

هیچ کس نمی داند، آیا به راستی فاطمه علیها السلام در این قبرستان دفن شده است یا نه؟ ۱۸۴

### ۱۰۹ - خشم عمر

عمر عصبانی می شود، او تصمیم می گیرد تا این قبرها را بشکافد و پیکر فاطمه علیها السلام را از قبر بیرون بیاورد تا خلیفه بر آن نماز بخواند. ۱۸۵

### ۱۱۰ - کتک زدن مقداد

عمر به مقداد می رسد، به سوی او می رود و می گوید:

— چه موقع فاطمه را دفن کردید؟

— دیشب.

— چرا این کار را کردید؟ چرا صبر نکردید تا ما بر پیکر دختر پیامبر نماز

بخوانیم؟

— خود فاطمه وصیت کرده بود که تو و خلیفه بر او نماز نخوانید.  
عُمَر عصبانی می شود، به سوی مقداد حمله نموده و شروع به زدن او می کند،  
خون از سر و صورت مقداد می ریزد. ۱۸۶

### ۱۱۱ - سخن مقداد

اکنون موقع آن است که مقداد با مردم سخن بگوید: «ای مردم! دختر پیامبر از دنیا رفت در حالی که زخم پهلوی او خوب نشده بود، آیا می دانید چرا؟ برای این که شما با غلاف شمشیر به پهلوی او زدید». ۱۸۷

### ۱۱۲ - علی علیه السلام به میدان می آید

علی علیه السلام در خانه نشسته است که به او خبر می دهند عُمَر می خواهد قبرها را بشکافد تا پیکر فاطمه علیها السلام را پیدا نماید. علی علیه السلام برمی خیزد، شمشیر ذوالفقار را در دست می گیرد و از خانه بیرون می آید، او چقدر خشمگین است.  
عُمَر جلو می آید و می گوید: «ای علی! این چه کاری بود که تو کردی؟ ما پیکر فاطمه را از قبر بیرون می آوریم تا خلیفه بر آن نماز بخواند».

علی علیه السلام دست می برد و عُمَر را با یک ضربه بر زمین می زند و روی سینه او می نشیند و می گوید: «تا امروز هر کاری کردید من صبر نمودم، اما به خدا قسم، اگر دست به این قبرها بزنید با شمشیر به جنگ شما می آیم، به خدا، زمین را از خون شما سیراب خواهم نمود». ۱۸۸

ابوبکر به علی علیه السلام می گوید: «تو را به حق پیامبر قسم می دهم عُمَر را رها کن، ما از تصمیم خود منصرف شدیم، ما هرگز این کار را انجام نمی دهیم». ۱۸۹



علی علیه السلام، عُمَر را رها می‌کند و مردم متفرّق می‌شوند.

### ۱۱۳ - درد دل با فاطمه علیها السلام

شب که فرا می‌رسد، همه جا تاریک می‌شود، علی علیه السلام به دیدار فاطمه علیها السلام خواهد رفت و در خلوت شب با او سخن خواهد گفت.

به راستی او با همسر سفر کرده‌اش چه خواهد گفت؟

جا دارد او این‌گونه با او سخن گوید: «فاطمه جانم! دیشب دل من سخت به درد آمد، وقتی در تاریکی شب، پیکر تو را غسل می‌دادم، دستم به زخم بازوی تو رسید. دلم می‌سوزد. چرا هرگز از زخم بازویت به من چیزی نگفتی؟».

پایان

\* \* \*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)



## پی نوشتها

۱. وإن هو لم يقدر على الخروج أمر علي بن أبي طالب عليه السلام فصلّى بالناس... بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۰۹.
۲. فرجع القوم إلى المعسكر الأول وأقاموا بها ، ويعتوا رسولا يتعرف لهم أمر رسول الله صلى الله عليه وآله ، فأتى الرسول إلى عائشه فسألها عن ذلك سراً ، فقالت : امض إلى أبي وعمر ومن معهما... اعلمه أن محمداً في حالٍ لا يُرجى ، فهلمّ إلينا...: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۱۰۹.
۳. فوثب من مضجعه في جوف الليل ، فقالت عائشة : أين أبوي وأمي أي رسول الله ؟ قال : أمرت أن استغفر لأهل البقيع ، فخرج... حتى جاء البقيع ، فاستغفر لهم طويلاً...: إمتاع الأسماع ج ۲ ص ۱۲۸.
۴. أقبلت الفتنة كقطع الليل المظلم يتبع بعضها بعضاً ، يتبع آخرها أولها ، الآخرة شر من الأولى!...: مسند أحمد ج ۳ ص ۴۸۸ ، وفيه «يركب بعضها بعضاً» بدل «يتبع آخرها أولها» ، سنن الدارمي ج ۱ ص ۳۶ ، المستدرک ج ۳ ص ۵۶ ، المعجم الكبير ج ۲۲ ص ۳۴۷ ، تاريخ بغداد ج ۸ ص ۲۱۸ ، وراجع: الإرشاد ج ۱ ص ۱۸۱ ، مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۲۰۱ ، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۴۰۹ و ج ۲۲ ص ۴۶۶ و ۴۷۲.
۵. فلما كان يوم الأربعاء ، بدأ برسول الله صلى الله عليه وآله ، فحَمَّ وُضِيع...: الطيقات الكبرى ج ۲ ص ۱۸۹ ، تاريخ الإسلام للذهبي ج ۲ ص ۷۱۳.
۶. فقام صلى الله عليه وآله ، وإنه لا يستقل على الأرض من الضعف ، فأخذ بيد علي بن أبي طالب والفضل بن العباس ، فاعتمد عليهما ورجلاه يخطآن الأرض من الضعف ، فلما خرج إلى المسجد ، وجد أبا بكر قد سبق إلى المحراب ، فأوماً إليه بيده أن تأخر عنه ، فتأخر أبو بكر ، وقام رسول الله صلى الله عليه وآله مقامه فكبر ، وابتدأ الصلاة التي كان ابتدأها أبو بكر ، ولم يبين على ما مضى من فعالة...: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۶۷.
۷. ثم قال صلى الله عليه وآله : ألم أمر أن تنفذوا جيش أسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول الله ، قال : فلم تأخرتم عن أمري ؟ قال أبو بكر : إني كنت قد خرجت ثم رجعت لأجدد بك عهداً ، وقال عمر : يا رسول الله ، إني لم أخرج لأنني لم أحب أن أسأل عنك الركب ! فقال النبي صلى الله عليه وآله : نفذوا جيش أسامة ، نفذوا جيش أسامة...: بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۶۸.
۸. قال رسول الله صلى الله عليه وآله ... وحوله أهل بيته وثلاثون رجلاً من أصحابه : «انثوني بكتفٍ ؛ أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدي ولا تضلّوا بعدي...» : كتاب سليم بن قيس ص ۳۲۴ ، بحار الأنوار ج ۲۲ ص ۴۹۸ ؛ إنه سمع ابن عباس يقول : يوم الخميس وما يوم الخميس ، ثم بكى حتى بلّ دمعته الحصى فقال : اشتدّ برسول الله صلى الله عليه وآله وجعه يوم الخميس ، فقال : انثوني بدواةٍ وكتفٍ أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً...: مسند أحمد ج ۱ ص ۲۲۲ ، صحيح البخاري ج ۴ ص ۶۵ ، صحيح مسلم ج ۵ ص ۷۵.

٩. فقال له عمر: ارجع؛ فإنّه يهجر، فرجع... الإرشاد ج ١ ص ١٨٣، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٦٨؛ قال عمر: إن الرجل ليهجر: كشف الغمّة ج ٢ ص ٤٧، كشف اليقين ص ٤٧٢؛ فقال عمر: لاتأتوه بشيء؛ فإنّه قد غلب عليه الوجد وعندكم القرآن...: الأمالي للمفيد ص ٣٦؛ فقال: انتوني بدواؤك وكنت أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً، فتنازعوا، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع، فقالوا: ما شأنه هَجَرَ: مسند أحمد ج ١ ص ٢٢٢، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٦٥، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥، عمدة القاري ج ١٥ ص ٩٠، مسند الحميدي ص ٢٤٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٤، إمتاع الأسماع ج ١٤ ص ٤٤٨، سبل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٤٧.
١٠. فقال عمر: إن رسول الله ﷺ قد غلب عليه الوجد، وعندنا القرآن، حسبنا كتاب الله: مسند أحمد ج ١ ص ٣٣٦، صحيح البخاري ج ٧ ص ٩، صحيح مسلم ج ٥ ص ٧٥، صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ٥٦١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٥.
١١. قال: أهرقوا عليّ من سبع قرب لم تحلّل أوكيتهنّ، لعليّ أعهد إلى الناس... ثمّ خرج صلى الله عليه وسلّم إلى الناس، فصلّى بهم وخطبهم...: صحيح البخاري ج ٥ ص ١٤٠، وج ٧ ص ١٨، عمدة القاري ج ٥ ص ١٨٧، الثقات ج ٢ ص ١٣١.
١٢. فجلس على المنبر، ثمّ قال: يا أيّها الناس، إني تارك فيكم الثقيلين، وسكت، فقام رجل فقال: يا رسول الله، ما هذان الثقلان؟ فغضب حتّى احمرّ وجهه ثمّ سكن، وقال: ما ذكرتهما إلا وأنا أريد أن أخبركم بهما... ألا وهو القرآن والنقل الأصغر أهل بيتي...: الأمالي للمفيد ص ١٣٥، وكان ممّا ذكر في خطبته أن قال: يا معشر المهاجرين والأنصار ومن حضرني في يومي هذا وفي ساعتي هذه من الجنّ والإنس، فليبلغ شاهدكم الغائب... وخلفت فيكم العَلَمَ الأكبر عَلمَ الدين ونور الهدى، وصيّي عليّ بن أبي طالب، ألا هو حبل الله، فاعتصموا به جميعاً ولا تفرّقوا عنه...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٦، غاية المرام ج ٣ ص ٣٥.
١٣. لمّا نقل رسول الله ﷺ في مرضه الذي قبض فيه، كان رأسه في حجري، والبيت مملوّ من أصحابه من المهاجرين والأنصار، والعبّاس بين يديه يذبّ عنه بطرف ردائه، فجعل رسول الله يُغمى عليه ساعة ويفيق ساعة...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠ ح ٤٧، الأمالي للطوسي ص ٦٠٠ ح ١.
١٤. فقال: يا عبّاس، يا عمّ النبي، اقبل وصيّي في أهلي وفي أزواجي، واقض ديني، وانجز عداتي، وأبرئ ذمّتي، فقال العبّاس: يا نبيّ الله، أنا شيخ ذو عيال كثير، غير ذي مال ممدود، وأنت أجود من السحاب الهاطل، والريح المرسلّة، فلو صرفت ذلك عنيّ إلى من هو أطوق له مني...: الأمالي للطوسي ص ٦٠٠، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٠، غاية المرام ج ٦ ص ١٥٨.
١٥. يا بلال، عليّ بالمغفر والدرع والراية، وسيفي ذي الفقار، وعمامتي السحاب...: الكافي ج ١ ص ٢٢٦، علل الشرائع ج ١ ص ١٦٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٥٦.
١٦. قبضه وصيّه وضمانه عليّ ما فيها، عليّ ما ضمن يوشع بن نون لموسى بن عمران ؑ، وعليّ ما ضمن وأدّى وصيّي عيسى بن مريم، وعليّ ما ضمن الأوصياء قبلهم عليّ أنّ محمداً أفضل النبيين...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٨٢.
١٧. لكن حين نزل برسول الله ﷺ الأمر، نزلت الوصية من عند الله كتاباً مسجلاً، نزل به جبرئيل مع أمّناء الله تبارك وتعالى من الملائكة، فقال جبرئيل: يا محمّد، مر بإخراج من عندك إلا وصييك ليقبضها منّا، وتشهدنا بدفعك إيّاها إليه ضامناً لها، يعني عليّاً ؑ. فأمر النبي ﷺ بإخراج من كان في البيت ما خلا عليّاً وفاطمة فيما بين الستر والباب، فقال جبرئيل ؑ: يا محمّد، ربك يقرئك السلام

ويقول: هذا كتاب ما كنت عهدت إليك، وشرطت عليك... فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال له: اقرأه، فقرأه حرفاً حرفاً، فقال: يا علي، هذا عهد ربّي تبارك وتعالى إليّ، وشرطه عليّ وأمانته... يا علي، أخذت وصيتي وعرفتني، وضمنت الله ولي الوفاء بما فيها؟ فقال علي عليه السلام: نعم يا بني أنت وأمي عليّ ضمانها، وعلى الله عوني وتوفيقي على أدائها... على الصبر منك على كظم الغيظ، وعلى ذهاب حَقِّكَ، وغضب خمسك، وانتهاك حرمتك، فقال: نعم يا رسول الله... يا محمد، عرفه أنه يئتيك الحرمة وهي حرمة الله، وحرمة رسول الله صلى الله عليه وآله، وعلى أن تخضّب لحيته من رأسه بدم عبيط...: الكافي ج ١ ص ٢٨١، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٩، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٧٨.

١٨. فما ليث أن نادتنّي فاطمة عليها السلام، فدخلت على النبي صلى الله عليه وآله وهو يوجد بنفسه، فبكيت ولم أملك نفسي حين رأيته بتلك الحال يوجد بنفسه، فقال لي: ما يبكيك يا علي؟ ليس هذا أوان البكاء، فقد حان الفراق بيني وبينك... فقد أجمع القوم على ظلمكم، وقد أستودعكم الله، وقيلكم منّي وديعاً يا علي، إنّي قد أوصيت فاطمة ابنتي بأشياء وأمرتها أن تلقيني إليك، فأنفذهها، فهي الصادقة الصدوقة، ثمّ ضمّها إليه وقبل رأسها، وقال: فذاك أبوك يا فاطمة. فعلا صوتها بالبكاء، ثمّ ضمّها إليه وقال: أما والله لينتقم الله ربّي، وليغضبني لغضبك، فالويل ثمّ الويل ثمّ الويل للظالمين... والحسن والحسين يقبلان قدميه ويبكيان بأعلا أصواتهما. قال علي عليه السلام: فلو قلت: إنّ جبرئيل في البيت لصدقت، لأنّي كنت أسمع بكاء ونغمة لأعرافها...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٩١.

١٩. فجاءت الرواية أنّه قيل لفاطمة عليها السلام: ما الذي أسرّ إليك رسول الله صلى الله عليه وآله فسرى عنك به ما كنت عليه من الحزن والقلق بوفاته؟ قالت: إنّه أخبرني أنّي أوّل أهل بيته لحوقاً به، وآتلهن تطول المدّة لي بعده حتّى أدركه، فسرى ذلك عني: الإرشاد ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠.

٢٠. فوقف بالباب شبه أعرابي، ثمّ قال: السلام عليكم يا أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة، أدخل؟ فقالت عائشة لفاطمة: أجيبي الرجل، فقالت فاطمة: أجرك الله في ممشاك يا عبد الله، إنّ رسول الله مشغول بنفسه...: مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٩، المعجم الكبير ج ٣ ص ٦٢.

٢١. فسمع رسول الله صلى الله عليه وآله صوت ملك الموت فقال: يا فاطمة من بالباب؟ فقالت يا رسول الله، إنّ رجلاً بالباب يستأذن في الدخول فأجيبناه مرّة بعد أخرى... فقال لها النبي صلى الله عليه وسلم: يا فاطمة، أتدري من بالباب؟ هذا هادم اللدات... هذا ملك الموت... ادخل يرحمك الله يا ملك الموت...: نفس المصدرين السابقين.

٢٢. فلمّا قرب خروج نفسه قال له: ضع يا عليّ رأسي في حجرك، فقد جاء أمر الله تعالى...: بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٤٧٠.

٢٣. وصاحت فاطمة عليها السلام، وصاح المسلمون، ويضعون التراب على رؤوسهم: إعلام الوري ج ١ ص ٢٦٩، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٨.

٢٤. فقام عُمر يقول: والله ما مات رسول الله: صحيح البخاري ج ٤ ص ١٩٤، اقبل ابوبكر على فرسه من مسكنه بالنسج حتى نزل فدخل المسجد...: صحيح البخاري ج ٢ ص ٧٠.

٢٥. واجتمع المهاجرون يتشاورون فقالوا: انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار: الشمال المحمّدية للترمذي ص ٢٠٦.

٢٦. يابن أبي طالب، إذا رأيت روعي قد فارقت جسدي فاغسلني، وأتق عسلي وكفني...: الأمالي للصدوق ص ٧٣٢، روضة الواعظين ص ٧٢، بحار

الأنوار ج ٢٢ ص ٥٠٧.

٢٧. ثمّ قام على الباب فصلّى عليه، ثمّ أمر الناس عشرة عشرة يصلّون عليه ثمّ يخرجون: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٦٠، غاية المرام ج ٢ ص ٢٤٠، بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥١٧.

٢٨. فجنّت إلى المسجد فوجدته خالياً، فأتيت بيت رسول الله فأصنفته مرتباً وقد خلا به أهله، فقلت: أين الناس؟: تاريخ دمشق ج ١٧ ص ٥٥.

٢٩. يا معشر الأنصار، لكم سابقة في الدين، وفضيلة في الإسلام ليست لقبيلة من العرب: إن محمداً ﷺ ليث بضع عشرة سنة...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١.

٣٠. اجتمعوا في سقيفة بني ساعدة، معهم سعد بن عبادة يدورون حوله ويقولون: يا سعد، أنت المرثى، نجلك المرثى...: السقيفة وفدك ص ٥٨، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٦، شرح أصول الكافي ج ١٢ ص ٤١٦.

٣١. فأخذ بيده فقال: قم، فقال أبو بكر: أين تبرح حتى نراي رسول الله، إني عنك مشغول، فقال عمر: لا بدّ من قيام، وسنرجع إن شاء الله. فقام أبو بكر معه...: السقيفة وفدك ص ٥٧، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ٧ وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٥٦، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨: السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ١٠٧١، صحيح البخاري ج ٥ ص ٢٠، فتح الباري ج ٧ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ١١٨.

٣٢. وأنتم يا معشر الأنصار! من لا ينكر فضلكم في الدين، ولا سابقتهم العظيمة في الإسلام، رضيكم الله أنصاراً لدينه ورسوله...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٢ و١٣، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢١، وراجع: صحيح البخاري ج ٣ ص ١٣٤١ ح ٣٤٦٧، الطبقات الكبرى ج ٢ ص ٢٦٩: تاريخ ابن خلدون ج ٢ ص ٦٤: عمدة القاري ج ٢٤ ص ٨، كنز العمال ج ٥ ص ٦٤٦.

٣٣. فقلت والجمع يسمعون: ألا أكبرنا سنّاً وأكثرنا ليناً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩١.

٣٤. فمن ذا ينبغي له أن يتقدّمك أو يتولّى هذا الأمر عليك، ابسط يدك نبايعك: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢١٨، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١٣١٢.

٣٥. فكثّر اللُغظ وارتفعت الأصوات، حتى فرقتُ من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته...: صحيح البخاري ج ٦ ص ٢٥٥، مسند أحمد ج ١ ص ١٢٣، صحيح ابن حبان ج ٢ ص ١٤٨ و١٥٥، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ٤ ص ٣٠٨، تاريخ دمشق ج ٣ ص ٢٨١ و٢٨٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ١١، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢٣، أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٥، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٤٨٧.

٣٦. ولقد كان سعد لما رأى الناس يبائعون أبا بكر نادى: أيها الناس! إني والله

ما أردتها حتى رأيتمكم تصرفونها عن علي بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١١.

٣٧. إنّ أبا بكر وعمر لم يشهدا دفن النبي، وكانا في الأنصار، فدُفن قبل أن يرجعا...: المصنّف لابن أبي شيبة ج ٨ ص ٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٢.

٣٨. إنّ أبا سفيان جاء إلى عليّ فقال: يا عليّ، بايعوا رجلاً أدلّ قريش قبيلة، والله لئن شئت لنصدّ عنها أقطارها...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٤؛ وراجع تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٠.

٣٩. قال: أرضيتم يا بني عبد مناف أن يلي هذا الأمر عليكم غيركم؟ وقال لعليّ بن أبي طالب: امدد يدك أبايعك، وعليّ معه قصي...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨.

٤٠. ارجع يا أبا سفيان، فوالله ما تريد الله بما تقول، وما زلت تكيد الإسلام وأهله... بحار الأنوار ج ٢٢ ص ٥٢٠.
٤١. فإذا بقوم قد أقبلوا وهم يعترضون كل من رأوه فيقدّمونه يبايع، شاء ذلك أم أبى: الهجوم على بيت فاطمة ص ٨٢ (نقلا من مثالب النواصب ص ١٣٠).
٤٢. لمّا استخلف أبو بكر قال أبو سفيان: ما لنا ولأبي فضيل، إنّما هي بنتو عبد مناف. قال: فقيل له: إنّه قد ولّى ابنك قال وصلته رحم: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٤٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٤٣٠.
٤٣. فقام عثمان ومن معه، وقام سعد وعبد الرحمن ومن معهم فبايعوا أبا بكر...: السقيفة وفدك ص ٦٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٨، الاحتجاج ج ١ ص ٩٤.
٤٤. وأقبلت أسلم بجماعتها حتّى تضايغت بهم السكك فبايعوه فكان عمّر يقول: ما هو إلا أن رأيت أسلم فايقتت بالنصر: تاريخ الطبري ج ٢ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٥.
٤٥. قسم قسمه أبو بكر للنساء، فقالت: أتراشوني عن ديني؟... والله لا آخذ منه شيئا أبدا...: كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٢٧٦.
٤٦. قيل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله، ولكنّي خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٨٩، حواشي الشيرازي ج ٩ ص ٧٥، تفسير القرطبي ج ١٤ ص ٤٥٥، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٣.
٤٧. لمّا أبطأ الناس عن أبي بكر، قال: من أحقّ بهذا الأمر منّي؟ ألسنت أول من صلّى...: كنز العمال ج ٥ ص ٥٩٠، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ١٨٢.
٤٨. أول من صلّى مع النبيّ عليّ: سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٩٥، معرفة السنن والآثار ج ٥ ص ٣٩، نصب الراية ج ٤ ص ٣٥٦، الطبقات الكبرى ج ٣ ص ٢١، تاريخ دمشق ج ٤٢ ص ٢٦، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٥٥، البداية والنهاية ج ٣ ص ٣٦.
٤٩. إنّ عمّر احتزم بازاره وجعل يطوف بالمدينة وينادي: إنّ أبا بكر قد بوع له، فهلمّوا إلى البيعة، فينثال الناس فبايعون...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٥، بحار الأنوار ج ١١ ص ٥٥٥، وراجع مجمع الزوائد ج ٥ ص ١٨٤، وراجع مسند أحمد ج ١ ص ٣٧، كنز العمال ج ٥ ص ٦٥٨.
٥٠. قال له عمر: يا هذا، ليس في يدك شيء منه ما لم يبايعك عليّ، فابعث إليه حتّى يأتيك، فإنّما هؤلاء رعا...: تفسير الميثاق ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٥١. فبعث إليه قنفذاً فقال له: اذهب فقل لعليّ: أجب خليفة رسول الله: نفس المصادر.
٥٢. وكان رجلاً فظاً غليظاً جافياً من الطلقاء...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٨؛ كان قنفذ من أشرف قريش: المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٤٧٩.
٥٣. فذهب قنفذ، فما لبث أن رجع فقال لأبي بكر: قال لك: ما خلف رسول الله ﷺ أحداً غيري، لسريع ما كذبتم علي رسول الله...: تفسير الميثاق ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢؛ وراجع كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٥، الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨، تفسير الألويسي ج ٣ ص ١٢٤.
٥٤. فوثب عمّر غضبان فقال: والله إنّي لعارف بسخفه وضعف رأيه وأنّه لا يستقيم لنا أمر حتّى نقتله، فخلني أتك برأسه...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٠ ص ١٨٠.

٥٥. يا قُفُذ انطلق اليه فقل له: اجب أبا بكر فاقبل قُفُذ فقال: يا على اجب أبا بكر... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٨ وارجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٥٦. إن رسول الله أوصاني إذا واريته في حفرته أن لا أخرج من بيتي حتى أولف كتاب الله، فإنه في جرائد النخل وفي أكتاف الإبل...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٦، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧، أنه كتبه عما كان عند النبي و اضاف اليه التنزيل والتاويل...: التمهيد في علوم القرآن ج ١ ص ٢٩٠، يا على لانخرج ثلاثه ايام حتى تولف كتاب الله: تفسير فرات الكوفي ص ٣٩٩.
٥٧. أيها الناس، إني لم أزل منذ قبض رسول الله ﷺ مشغولاً بغسله، ثم بالقرآن حتى جمعته في هذا الثوب...: الاحتجاج ج ١ ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٦٥، ج ٨٩ ص ٤٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٦، بيت الأحران ص ١٠٦.
٥٨. فقال عمر: ما أغنانا بما معنا من القرآن عما تدعوننا إليه...: نفس المصادر السابقة.
٥٩. فانطلق أبو بكر وعمر وأبو عبيدة بن الجراح والمغيرة حتى دخلوا على العباس ليلاً، فحمد أبو بكر الله وأثنى عليه...: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢، وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.
٦٠. فقال عمر بن الخطاب: إي والله، وأخرى: إننا لم نأتكم لحاجة اليكم: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٤، معالم المدرستين ج ١ ص ١٢٣.
٦١. فحمد العباس الله وأثنى عليه وقال: إن الله بعث محمداً -كما وصفت- نبياً، وللمؤمنين ولياً...: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٤، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٢ وراجع شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٢١.
٦٢. أتى عمر بن الخطاب منزل عليّ وفيه طلحة والزبير ورجال من المهاجرين...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ بلغ أبا بكر وعمر أن جماعة من المهاجرين والأنصار قد اجتمعوا مع عليّ بن أبي طالب في منزل فاطمة بنت رسول الله، فأتوا في جماعة حتى هجموا الدار...: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨: إن أبا بكر تفقد قوماً تخلفوا عن بيعته عند عليّ كرم الله وجهه، فبعث إليهم عمر...: نفس المصدرين.
٦٣. عن أبي بكر -قبيل موته -: ما أسي إلا على ثلاث خصال صنعتها ليني لم أكن صنعتها...: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٣٧، الخصال ص ١٧١ ح ٢٢٨، تاريخ الطبري ج ٣ ص ٤٣٠، تاريخ الإسلام ج ٣ ص ١١٧، الأموال ص ١٤٤ ح ٣٥٣ المقدم الفريد ج ٣ ص ٢٧٩، تاريخ دمشق ج ٣٠ ص ٤١٨ و ٤١٩، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٤٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٦.
٦٤. فجاء عمر ومعه قيس، فتلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أتراك محرّقاً عليّ باي؟: أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع...: تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦؛ الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.
٦٥. فخرجوا وخرج من كان في الدار، وأقام القوم أياماً، ثم جعل الواحد بعد الواحد يبيع...: تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٦.
٦٦. فدقوا الباب، فلما سمعت أصواتهم نادى بأعلى صوتها: يا أبت يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب وابن أبي قحافة؟! الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧.
٦٧. فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين، وكادت قلوبهم تصدّع وأكبادهم تنفطر، وبقي عمر ومعه قوم: الإمامة والسياسة ج ٢ ص ١٩.



٦٨. فخرت فاطمة فقالت: والله لتخرجنّ أو كُشفنّ شعري وُعجّن إلى الله... تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ١٢٦؛ وراجع تفسير العياشي ج ٢ ص ٤٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧؛ خاتمة المستدرک ج ٣ ص ٢٨٨، المسترشد ص ٣٨٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١١٨.
٦٩. فقال له عمر: ألا تأمر فيه بأمرك؟ فقال: لا أكرهه على شيء ما كانت فاطمة إلى جنبه... الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩، الغدير ج ٥ ص ٣٧٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٧.
٧٠. فاطمة بنت رسول الله ﷺ على دابة ليلا في مجالس الأنصار: تسألهم النصر، فكانوا يقولون: يا بنت رسول الله: الإمامة والسياسة ج ١ ص ٢٩، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١٣.
٧١. فأتوني غداً محلّقين... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٥٩.
٧٢. فلما أسمى بابعه ثلاثمئة وستون رجلاً على الموت... الكافي ج ٨ ص ٣٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤١.
٧٣. اخرج يا علي إلى ما أجمع عليه المسلمون، والآن قتلناك: مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨؛ وراجع الهجوم على بيت فاطمة ص ١١٥: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٤٩.
٧٤. فجاء عُمر ومعه قيس، فنلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب!... أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩.
٧٥. ويحك يا عمر، ما هذه الجرأة على الله وعلى رسوله؟ أتريد أن تقطع نسله من الدنيا وتطفي نور الله... الهداية الكبرى ص ٤٠٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٨.
٧٦. كفى يا فاطمة، فليس محمّد حاضراً ولا الملائكة آتية بالأمر والنهي والزجر من عند الله، وما عليّ إلا كأحد من المسلمين... الهداية الكبرى ص ٤٠٧، وراجع أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ تاريخ الطبري ج ٣ ص ٢٠٢، شرح نهج البلاغة ج ٢ ص ٥٦، الإمامة والسياسة ج ١ ص ٣٠، وراجع الاحتجاج ج ١ ص ٢٠٧ ح ٣٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٦.
٧٧. فقالت وهي باكية: اللهم إنيك تشكو فقد نبّيك ورسولك وصفيك... بحار الأنوار ج ٥٣ ص ١٩.
٧٨. قال سلمان: فلقد رأيت أبا بكر ومن حوله يبكون، ما فيهم إلا باك، غير عُمر وخالد بن الوليد والمغيرة بن شعبة... كتاب سليم بن قيس ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠، غاية المرام ج ٥ ص ٣١٧.
٧٩. وقلت لخالد بن الوليد: أنت ورجالك هلموا في جمع الحطب... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٩٣، بيت الأحرار ص ١٢٠، كنت ممن حمل الحطب مع عُمر إلى باب فاطمة حين امتنع عليّ وأصحابه عن البيعة: بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٣٩.
٨٠. فجاء عُمر ومعه قيس، فنلقته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يابن الخطاب! أترك محرقاً عليّ باي؟ قال: نعم! أنساب الأشراف ج ٢ ص ٢٦٨، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٨٩؛ وراجع: الأمالي للمفيد ص ٤٩، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١، الملل والنحل ج ١ ص ٥٧.
٨١. فضرب عُمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا، فأخرجوا عليّاً ملبياً... تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٨٢. عصر عُمر فاطمة خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها وسقطت مريضة حتى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.
٨٣. وهي تجهز بالبكاء تقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابتك فاطمة تُضرب... الهداية الكبرى ص ٤٠٧، وراجع بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
٨٤. وسلّ السيف ليضرب فاطمة، فحمل عليه بسيفه فأقسم على عليّ فكف... كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٧.

٨٥. فوثب عليٌّ ﷺ فأخذ بتلابيبه ثم نثره فصرعه ووجأ أنفه ورفقته وهمّ بقتله فذكر قول رسول الله...: كتاب سليم بن قيس ص ٥٨٦.
٨٦. فإنّ هؤلاء خير وني أن يأخذوا ما ليس لهم ، أو أقاتلهم وأفرق أمر المسلمين: الشافعي في الإمامة ج ٣ ص ٢٤٣. الصراط المستقيم ج ٣ ص ١١١ بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ وراجع الأمالي للمفيد ص ١٥٥ ح ٦؛ الشافعي ج ٣ ص ٢٤٣ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٩٢؛ الطرائف ص ٤١١ . المناقب للخوارزمي ص ٣١٣ ، فرائد السمطين ج ١ ص ٣٢٠. الكافي ج ٨ ص ٢٩٥ ، علل الشرائع ص ١٤٩ . الأمالي للطوسي ص ٢٣٠ .
٨٧. فتناول بعضهم سيوفهم فكاتروه وضبطوه ، فألقوا في عنقه حبلاً: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ وراجع الاحتجاج ص ١٠٩ ، بيت الأحزان ص ١١٧ .
٨٨. وحالت فاطمة ﷺ بين زوجها وبينهم عند باب البيت ، فضربها فنقذ بالسوط على عضدها...: الاحتجاج ص ١٠٩ ، وراجع بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٨٣ .
٨٩. فأرسل إليه الثالثه رجلاً يقال له فنغذ ، فقامت فاطمة بنت رسول الله ﷺ تحول بينه وبين عليّ فضربها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٣٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١ وراجع: دلائل الإمامة ص ١٣٤ ، ذخائر العقبى ص ١٦٠ ، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٠ .
٩٠. قال الذهبي في ترجمة ابن أبي دارام... أن عمّرفس فاطمة حتّى أسقطت محسناً: سير أعلام النبلاء ج ١٥ ص ٥٧٨ ، وراجع ميزان الاعتدال ج ١ ص ١٣٩ ، لسان الميزان ج ١ ص ٣٦٨ وراجع الملل والنحل ج ١ ص ٥٧: كامل الزيارات ص ٥٤٨: خلد في تارك من ضربت جنبها حتّى ألفت ولدها...: الأمالي للصدوق ، ص ١٧٦ ، المحضّر ص ١٩٧ .
٩١. وعمّرفس قائم بالسيف على رأسه وخالد بن الوليد وأبو عبيدة الجراح وسالم مولي أبي حذيف...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥١ ، الاحتجاج ص ١٠٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٠ .
٩٢. أخذتم هذا الأمر من الأنصار واحتججتهم عليهم بالقرابة من رسول الله ، فأعطوكم المقادة...: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥ ، الغدير ج ٥ ص ٣٧١ ، السقيفة وفدك ص ٦٢ ، شرح نهج البلاغة ج ٦ ص ١١ .
٩٣. فقام عمّرفس فقال لأبي بكر...: ما يجلسك فوق المنبر وهذا جالس محارب لا يقوم فيبايعك ، أو تأمر به فضرِب عنقه: كتاب سليم بن قيس ص ١٠٧ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٦ .
٩٤. فقال عمر: إنك لست متروكاً حتّى تبايع طوعاً أو كرهاً: الاحتجاج ج ١ ص ٩٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ١٨٥ .
٩٥. فقال عليٌّ ﷺ: احلب حلياً لك شطره ، اشدد له اليوم ليرد عليك غدأ...: نفس المصدرين السابقين .
٩٦. أما والله لو أن أولئك الأربعة رجالاً الذين بايعوني وفوا لي لجاهدتمكم في الله...: كتاب سليم بن قيس ص ١٥٥ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٧٥ .
٩٧. وأقبلت أم أيمن النوبية حاضنة رسول الله ﷺ وأم سلمة فقالتا: يا عتيق ، ما أسرع ما أبديتم حسدكم لآل محمد...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٨٩ ، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠١ .
٩٨. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦ .
٩٩. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦ .
١٠٠. بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦ .

١٠١. عن سلمان الفارسيّ أنّه لما استخرج أمير المؤمنين عليه السلام من منزله خرجت فاطمة عليها السلام حتّى انتهت إلى القبر فقالت خلّوا عن ابن عمّي... بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٠٦، ج ٤٣ ص ٤٧.

١٠٢. يا ابن شبيب إنّ سرّك أنّ تكون معنّا في الدّرجات العلىّ من الجنّان فأخزّن لبحرنا وأفرخ لفرجنا: الأماهي للصدوق ص ١٣٠، الإقبال ج ٣ ص ٣٠.

١٠٣. عن أبي عبد الله قال سمعته يقول عاشت فاطمة بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً ثمّ تركا شيرةً ولا ضاحكةً تأتي قبور الشهداء في كلّ جمعة مرّتين - الباقين والخبيث فتقول هاهنا كان رسول الله ص هاهنا كان المشركون: الكافي ج ٣ ص ٢٢٨.

١٠٤. قالت: يا سلمان جفوتني بعد وفاة أبي، قلت حبيبتي لم أجفكم، قالت: فمه اجلس واعقل ما أقول لك إني كنت جالسة بالأمس في هذا المجلس وباب الدار مغلق وأنا أتفكر في انقطاع الوحي عنا وانصراف الملائكة عن منزلنا....: مهج الدعوات ص ٨، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٦٦.

١٠٥. وقد وهب جدك محمد عليه السلام أمك فاطمة عليها السلام فدكاً والعوالي... وكان دخلها... في رواية غيره سبعون ألف دينار: كشف المهجّة ص ١٢٣، بيت الأحزان ص ١٧٩.

١٠٦. لما ولي أبو بكر بن أبي فخّافة، قال له عمر: إنّ الناس عبيد هذه الدنيا، لا يريدون غيرها... مستدرك الوسائل ج ٧ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٤، جامع أحاديث الشيعة ج ٨ ص ٥٧٢.

١٠٧. معاشر المهاجرين والأنصار... وهو ذا يبرق وعيداً ويرعد تهديداً إيلاً بحقّ نبيّه أن يمضخها دمّاً ذعافاً، والله لقد استقلتّ منها فلم أقلّ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحزان ص ١٤٠.

١٠٨. سبحان الله، ما أهلك فؤادك وأصغر نفسك! صفتك لك سجالات شرها فأبيت أن تظلمك ظلماتك...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٩، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٤٣، بيت الأحزان ص ١٨٢.

١٠٩. قال: فانتهدت إلى معاذين جبل فقالت: يا معاذين جبل! إني قد جئتكم مستنصرة، وقد بايعت رسول الله على أن تنصره وذريته وتمنع ممّا تمنع منه نفسك وذريتك: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٥.

١١٠. بعث أبو بكر إلى عمّره فدعاه ثمّ قال له: أما رأيت مجلس عليّ معنا...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٣١.

١١١. أسماء بنت عميس الخثعمية، صحابية، تزوّجها جعفر بن أبي طالب ثمّ أبو بكر: تفرّيق التهذيب ج ٢ ص ٦٢٩، راجع تهذيب التهذيب ج ٣ ص ٢٨١، لسان الميزان ج ٧ ص ٥٢٢، الإعلام للزركلي ج ١ ص ٣٠٦.

١١٢. لئن قعد مقعداً مثله ليفسدن أمرنا...: تفسير القميّ ج ٢ ص ١٥٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٨، غاية المرام ج ٥ ص ٣٤٩.

١١٣. ثمّ التفت إلى خالد فقال: يا خالد، لاتفعلنّ ما أمرتك، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته... نفس المصادر السابقة.

١١٤. لما أجمع أبو بكر وعمر على منع فاطمة عليها السلام فدكاً وبلغها ذلك، لاثت خمارها على رأسها، وأشتملت بجلبابها...: الاحتجاج ج ١ ص ١٣١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٥، بيت الأحزان ص ١٤١.

١١٥. الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما ألهم... أيها الناس: اعلّموا إني فاطمة وأبي محمد صلّى الله عليه وآله... بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٤.
- بلاغات النساء ص ١٣، بيت الأحران ص ١٤٣، وراجع دلائل الإمامة للطبري ص ٣٠، كشف الغمّة ج ١ ص ١٨٠، السقيفة وفدك ص ١٣٩، علل الشرائع ج ١ ص ٢٤٨، كتاب من لا يحضره الفقيه ج ٣ ص ٥٦٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٧٥.
١١٦. فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالمؤمنين عطوفاً كريماً، رؤوفاً رحيماً... الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠.
١١٧. فقالت ٣: سبحان الله! ما كان أبي رسول الله ﷺ عن كتاب الله صادفاً، ولا لأحكامه مخالفاً، بل كان يتبع أثره... الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧، وراجع شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٦، دلائل الإمامة ص ١١٧، الاحتجاج ج ١ ص ١٢٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٥٠، المبسوط للسرخسي ج ١٢ ص ٣٠، مسند أحمد ج ١ ص ٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٣، سنن الترمذي ج ٢ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٨ ص ١٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٤.
١١٨. ثمّ التفتت إلى قبر أبيها وتمنّت بأبيات صفيّة... دلائل الإمامة ص ١١٨، وراجع: الكافي ج ٨ ص ٣٧٦، مختصر بصائر الدرجات ص ١٩٢، الهداية الكبرى ص ٤٠٦، شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٩، الأمالي للمفيد ص ٤١ وراجع مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٢٠٨، الغدير ج ٤ ص ٤١٨، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٣.
١١٩. فلم يزل الناس أكثر بالذم ولا باكية منهم يومئذ... السقيفة وفدك ص ١٠١، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٢.
١٢٠. فضرب بيده على كتف عمّر وقال: رب كبريه فرجتها يا عمر... نفس المصدر.
١٢١. أيها الناس، ما هذه الرّعة إلى كلّ قالة؟ أين كانت هذه الأمانى في عهد رسول الله صلّى الله عليه وآله؟ ألا من سمع فليقل... السقيفة وفدك ص ١٠٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٦، قاموس الرجال ج ١٢ ص ٣٢٣، وراجع دلائل الإمامة ص ١٢٢.
١٢٢. أمثّل فاطمة بنت رسول الله ﷺ يُقال هذا القول؟ هي والله الحوراء بين الإنس والنفس للنفس، رُوّبت في حجور الأتقياء... شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢٨.
١٢٣. فحُرمت أمّ سلمة عطاها في تلك السنة... نفس المصدرين.
١٢٤. إني أشتهي أسمع صوت مؤذّن أبي بالأذان، فبلغ ذلك بالأذان وكان امتنع من الأذان بعد النبي ﷺ، فأخذ في الأذان... كتاب من لا يحضره الفقيه ج ١ ص ٢٩٧، منتهى المطلب ج ٤ ص ٤٣٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٧، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩.
١٢٥. وروي أيضاً أنّها صلّى الله عليها ما زالت بعد أبيها مُعصبة الرأس، ناحلة الجسم، منهذة الركن، باكية العين... روضة الواعظين ص ١٥٠، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٩.
١٢٦. ادّعت مجلس أبي وأتت خليفته، وجلست مجلسه، ولو كانت فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب ردّها عليّ... الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٩٢.
١٢٧. فجاءت فاطمة رضي الله عنها إلى أبي بكر فقالت: يا أبا بكر، لم تمنعني ميراثي من رسول الله ﷺ وأخرجت وكيلي من فدك... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار

- الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، بيت الأحزان ص ١٣٣.
١٢٨. فقال: لا أشهدُ يا أبا بكرٍ حتّى احتجّ عليك بما قال رسول الله، أنشدك بالله ألست تعلم أن رسول الله ﷺ... الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٢٤، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٣٠٢، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ٢٢٤، الإصابة ج ٨ ص ٣٥٩: إن أمّ أيمن امرأة من أهل الجَنَّة: الخراج والخراج ج ١ ص ١١٣، وراجع: الكافي ج ٢ ص ٤٠٥، الاختصاص ص ١٨٣.
١٢٩. فجاءت بأُمّ أيمن وعليّ ﷺ، فقال أبو بكر: يا أمّ أيمن إنك سمعت من رسول الله يقول في فاطمة...: الاختصاص ص ١٨٣.
١٣٠. فكتب لها كتاباً ودفعه إليها...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦.
١٣١. يا بنت محمّد، ما هذا الكتاب الذي معك؟ فقالت: كتاب كتب لي أبو بكر برّد فذك، فقال: هلمّيه إليّ...: الاختصاص ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٢...: الاحتجاج ج ١ ص ١٢٢، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٢٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٥ ص ١١٦، تفسير القمّي ج ٢ ص ١٥٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٨٦.
١٣٢. ثمّ زفرت زفرة وأنت أمة كادت روحها أن تخرج، ثمّ قالت: قلّ صبري...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، هامس سبيل الهدى والرشاد ج ١٢ ص ٢٨٧.
١٣٣. فتبادرن السنون إليها وصبين الماء على صدرها ووجهها...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٦.
١٣٤. أخذت بالبكاء والمويل ليلها ونهارها، وهي لا ترقأ دمعتها ولا تهدأ زفرتها، فاجتمع شيوخ أهل المدينة...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٧، بيت الأحزان ص ١٦٥.
١٣٥. يا بنت رسول الله، إن شيوخ المدينة يسألونني أن أسألك إما تبيكين أباك ليلاً وأما نهاراً...: نفس المصدرين.
١٣٦. وكانت ٣ إذا أصبحت قدّمت الحسن والحسين ﷺ أمامها وخرجت إلى البقيع باكية...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ١٩٤.
١٣٧. ثمّ إنّه بنى لها بيتاً في البقيع نازحاً عن المدينة يُسمّى «بيت الأحزان»...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٤.
١٣٨. لمّا مرضت سيّدتنا فاطمة ﷺ المرضة التي توقّفت فيها، دخلت عليها نساء المهاجرين والأنصار ليعدنها...: الاحتجاج ج ١ ص ١٤٦، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٥٩، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٠.
١٣٩. فأعدت النساء قولها على رجالهنّ، فجاء إليها قوم من وجوه المهاجرين والأنصار معتذرين...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٦١.
١٤٠. ثمّ أقبل يعتذر إليها ويقول: ارضي عني يا بنت رسول الله: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٣٢ وراجع عمدة القاري ج ١٥ ص ٢٠، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٥، سير أعلام النبلاء ج ٢ ص ١٢١، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٣ ص ٤٧، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٧٥.
١٤١. فقالت: يا عتيق، أتيتنا من ماتت، أو حملت الناس على رقابنا...: بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١٥٧.
١٤٢. قالت: نشدتكما بالله، هل سمعتما رسول الله ﷺ يقول: فاطمة بضعة منّي، فمن أذاها فقد أذاني...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣، علل الشرائع ج ١ ص ١٨٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٣.
١٤٣. لا والله لأرضي عنكما أبداً حتّى ألقى أبي رسول الله ﷺ وأخبره بما صنعتما، فيكون هو الحاكم فيكما...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٣ و ج ٤٣ ص ١٩٩.

١٤٤. فاجتمع إليه الناس، فقال لهم: بيت كل رجل منكم معانقاً حليلته مسروراً بأهله، وتركتهموني وما أنا فيه...: الإمامة السياسة ج ١ ص ٢٠، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٥٨.
١٤٥. رقدت الساعة، فرأيت حبيبي رسول الله ﷺ في قصر من الدرّ الأبيض، فلما رأيته قال: هلمّي إليّ يا بُنَيَّةَ...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩، اللمة البيضاء ص ٨٥٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٤ ص ٢٢٩.
١٤٦. فلما كانت الليلة التي أراد الله أن يكرمها ويقبضها إليه، أقبلت تقول: وعليكم السلام. وهي تقول لي: يابن عمّ...: دلائل الإمامة ص ١٣٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩.
١٤٧. فاجتمعت لذلك تأمر عليّاً ﷺ بأمرها وتوصيه بوصيتها وتعهد إليه عهدها، وأمير المؤمنين ﷺ يجزعه لذلك...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠١، بيت الأحران ص ١٧٠.
١٤٨. ثمّ قالت: جزاك الله عني خير الجزاء يا بن عمّ رسول الله. ثمّ أوصته بأن يتزوج بعدها أمانة بنت أختها زينب...: بيت الأحران ص ١٧٧، وراجع مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤.
١٤٩. لا تُصلِّ عليّ أُمَّةٌ تقضت عهد الله وعهد أبي... وأخذوا إرثي وكذبوا شهودي...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٨؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٢، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢؛ مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٥، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦١٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٢، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٦٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٩؛ بحار الأنوار ج ٢٩ ص ١١٣، مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠.
١٥٠. ولا تدفني إلا ليلاً، ولا تُعلم أحدٌ قبري...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٨٦، دلائل الإمامة ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٠٢.
١٥١. إذا أنا مت فغسلني بيدك، وحطّني وكفّني وادفني ليلاً...: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٩٠، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٢٩٠؛ وراجع كشف اللثام ج ١١ ص ٥٤١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، بيت الأحران ص ١٧٧.
١٥٢. لما حضرت فاطمة الوفاة بكت، فقال لها أمير المؤمنين ﷺ: يا سيّدي، ما يبكيك؟...: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٨، الأنوار البهية ص ٦٠.
١٥٣. توفيت لها ثمان عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً، وقيت بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً...: الكافي ج ١ ص ٤٥٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٨٠، مجمع البحرين ج ٣ ص ٤١٤؛ وراجع دلائل الإمامة ص ٧٩؛ كشف الغمّة ج ٢ ص ٧٧؛ تاريخ مواليد الأئمّة لابن خشاب ص ١٠.
١٥٤. بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥.
١٥٥. سلّمني بفتح السين، أمّ رافع، وهي مولاة رسول الله ﷺ وقيل مولاة صفية بنت عبد المطلب، والصحيح المشهور الأول، وكانت سلّمني قابلة بنى فاطمة...: المجموع ج ٥ ص ١١١ وراجع الثقات لابن حبان ج ٣ ص ١٨٤، الوافي بالوفيات ج ١٥ ص ١٩٠؛ تهذيب المقال ج ١ ص ١٦٨، قاموس الرجال ج ١١ ص ٣٢٥، الطبقات الكبرى ج ١ ص ١٣٥، تاريخ دمشق ج ٤ ص ٢٥٢، أسد الغابة ج ١ ص ٣٨، تاريخ يعقوبي ج ٢ ص ٨٧، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٣٦٢، الوافي بالوفيات ج ٦ ص ٦٦، البداية والنهاية ج ٤ ص ٤٣١، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٣٩٣، السيرة النبوية لابن كثير ج ٣ ص

- ٧١٠: عن سلمى: إن فاطمة بنت رسول الله ﷺ عند موتها استقبلت القبلة ثم توسدت بيمينها... نيل الأوطار ج ٤ ص ٥١، تلخيص الحبير ج ٥ ص ١٠٨، وراجع: كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٧.
- ١٥٦: عن أم سلمى امرأة أبي رافع، قالت: اشتكت فاطمة ﷺ شكواها التي قبضت فيها، وكنت أمرضها... مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغاية ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعة ص ٥٦٢، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٥٠، مستدرک الوسائل ج ٢ ص ١٣٥، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣.
- ١٥٧: فأصبحت يوماً أسكن ما كانت، فخرج عليّ ﷺ إلى بعض حوائجه، فقالت: اسكبي لي غسلاً، فسكبت، فقامت واغتسلت... مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١٠، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، أسد الغاية ج ٥ ص ٥٩٠، تعجيل المنفعة ص ٥٦٢، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٥٠، وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٣.
- ١٥٨: إنّها لما احتضرت نظرت نظراً حاداً ثمّ قالت: السلام على جبرئيل، السلام على رسول الله... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، بيت الأحرار ص ١٧٨.
- ١٥٩: هاتي الثياب التي أصليّ فيها... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥.
- ١٦٠: هذه مواكب أهل السماء، وهذا جبرئيل، وهذا رسول الله ﷺ، ويقول: يا بُنَيَّة اقدمي، فما أمامك خير لك... نفس المصدرين.
- ١٦١: ثمّ نادتها فلم تجيبها، فنادت: يا بنت محمد المصطفى، يا بنت أكرم من حملته النساء، يا بنت خير من وطأ الحصى... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٥، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٩٤.
- ١٦٢: يا ابني رسول الله، انطلقا إلى أبيكما عليّ ﷺ فأخبراه بموت أمكما، فخرجوا يناديان: يا محمداه يا أحمداه! اليوم جدّد لنا موتك إذ ماتت أمنا... نفس المصادر.
- ١٦٣: يا ابني رسول الله، انطلقا إلى أبيكما عليّ ﷺ فأخبراه بموت أمكما، فخرجوا يناديان: يا محمداه يا أحمداه! اليوم جدّد لنا موتك إذ ماتت أمنا... نفس المصادر.
- ١٦٤: ثمّ أخيراً عليّاً ﷺ وهو في المسجد، فغشي عليه حتّى رُش عليه الماء، ثمّ أفاق، وكان ﷺ يقول: بمن العزاء يا بنت محمد؟ كنت بك أتعرّى، فقيم العزاء من بعدك؟ نفس المصادر.
- ١٦٥: فلمّا توفيت جاءت عائشة تدخل، فشكت إلى أبي بكر فقالت: إنّ هذه الخثعمية تحول بيني وبين ابنة رسول الله... السنن الكبرى للبيهقي ج ٤ ص ٣٤، الاستيعاب ج ٤ ص ١٨٩٧، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٦، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢.
- ١٦٦: واجتمع الناس فجلسوا وهم يضحّون... روضة الواعظين ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، الأنوار البهية ص ٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١.
- ١٦٧: فخرج أبو ذر وقال: انصرفوا... روضة الواعظين ص ١٥٢، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٩٢، الأنوار البهية ص ٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١.
- ١٦٨: قال عليّ ﷺ: والله لقد أخذت في أمرها وغسلتها في قميصها، ولم أكشفه عنها... مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، العمدة لابن البطريق ص ٣٨٩، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٢٤، ذخائر العقبى ص ٥٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٤، مسند أحمد ج ٦ ص ٤٦١، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢١١، نصب الراية ج ٢ ص ٢٩٦، يتابع المودّة ج ٢ ص ١٤١.

١٦٩. ثمّ حنطتها من فضلة حنوط رسول الله صلى الله عليه وآله، وكفنتها وأدرجتها في أكفانها... مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٠٣، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧٩.
١٧٠. إني أشهد الله أنّها قد حنّت وأنت ومدّت يديها وضمتها إلى صدرها ملياً... نفس المصدرين.
١٧١. إنّ فاطمة بنت رسول الله ﷺ دُفنت ليلاً... فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، معرفة السنن والآثار للبيهقي ج ٣ ص ١٦١، الاستذكار ج ٣ ص ٥٦، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٠٨؛ دفنها زوجها عليّ ليلاً ولم يؤذّن بها أبو بكر، وصلى عليها... صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، فتح الباري ج ٧ ص ٣٧٨، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨؛ لأنّه كان دفنها ليلاً: الأمالي للصدوق ص ٥٨٠، روضة الواعظين ص ١٥٣؛ فلمّا توفّيت دفنها عليّ ليلاً: صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٤، السقيفة وفدك ص ١٠٧، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٨، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٣، مسند الشاميين ج ٤ ص ١٩٨، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢١٨، نظم درر السمطين ص ٢٠٤، كنز العمال ج ١٣ ص ٦٨٧، الطبقات الكبرى ج ٨ ص ٢٩، البداية والنهاية ج ٥ ص ٣٠٦، تاريخ المدينة لابن شبة ج ١ ص ١٩٦، السيرة النبوية لابن كثير ج ٤ ص ٥٦٧، السيرة الحلبية ج ٣ ص ٤٨٧؛ فلمّا جنّ الليل غسلها عليّ ﷺ ووضعها على السرير وقال للحسن: ادع لي أبا ذرّ، فدعا... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.
١٧٢. ضاقت الأرض بسبعة، بهم تُرزقون وبهم تُمطرون، منهم سلمان الفارسي والمقداد وأبو ذرّ وعمّار وحذيفة، رحمة الله عليهم، وكان عليّ يقول: وأنا إمامهم، وهم الذين صلّوا على فاطمة... اختيار معرفة الرجال ج ١ ص ٣٣، نقد الرجال ج ٣ ص ٣١٩، جامع الرواة ج ١ ص ١٨٢، معجم رجال الحديث ج ٩ ص ١٩٥، أعيان الشيعة ج ٧ ص ٢٨٦، وراجع: الاختصاص ص ٥، تفسير فرات الكوفي ص ٥٧٠، وزاد الشيخ الصدوق في الخصال «عبد الله بن مسعود» بعد «حذيفة»، وراجع بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٠، كشف اللثام ج ٢ ص ٤١١، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
١٧٣. فكثير جبرئيل تكبيره والملائكة المقرّبون، إلى أن كثر أمير المؤمنين خمساً فقبل له: وأين كان يصلى عليها، قال: في دارها... مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٢٥٥، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٩٠.
١٧٤. ثمّ صلى ركعتين، ورفع يديه إلى السماء ونادى: هذه بنت نبيّك... بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٥.
١٧٥. ثمّ أوصته بأن يتزوج بعدها أمّامة بنت أختها زينب، وأن يتخذ لها نعشاً: مستدرك الوسائل ج ٢ ص ١٣٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ١٣٤؛ وراجع وسائل الشيعة ج ٣ ص ٢٢١، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٩، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٣٦٨، المستدرك للحاكم ج ٣ ص ١٦٢، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢١، كشف الغمّة ج ٢ ص ١٤٦.
١٧٦. إنّهُ لمّا صار بها إلى القبر المبارك، خرجت يد فتناولتها وانصرف: مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٩.
١٧٧. فلمّا أراد أن يدفنها نودي... إلى إيّ، فقد رفع تربته، فنظر فإذا بقبر محفور، فحمل السرير إليه فدفنها: بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥١.
١٧٨. إنّ أمير المؤمنين ﷺ لمّا وضع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليهما وألهما في القبر... مستدرك الوسائل ج ٢ ص ٣٢٣، بحار الأنوار ج ٧٩ ص ٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
١٧٩. فلمّا نفّس يده من تراب القبر هاج به الحزن، فأرسل دموعه على خديّه، وحزّل وجهه إلى قبر رسول الله ﷺ... الأمالي للمفيد ص ٢٨١، بحار



## حوادث فاطميّه / ١٠١

- الأنوار ج ٤٣ ص ٢١١، بشارة المصطفى ص ٣٩٦.
١٨٠. فإن أنصرف فلا عن ملالة، وإن أقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصابرين، الصبر أيمن وأجمل...: الأمايلي للمفيد ص ٢٨٣، الأمايلي للطوسي ص ١١٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٢، بشارة المصطفى ص ٣٩٧.
١٨١. لمّا ماتت فاطمة عليها السلام، قام عليها أمير المؤمنين عليه السلام وقال: اللهم إني راضٍ عن ابنة نبيك...: الخصال ص ٥٨٨، وسائل الشيعة ج ٢٠ ص ٢٢٢، بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٣٤٥.
١٨٢. فلمّا سؤى عليها التراب، أمر بقبورها فرشّ عليها الماء: مستدرک الوسائل ج ٢ ص ٣٣٧، جامع أحاديث الشيعة ج ٣ ص ٤٢١.
١٨٣. فأصنع في البقيع ليلة دفنت فاطمة عليها السلام أربعون قبراً جُدداً: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ١٩٣، وراجع مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٨٣:
١٨٤. لم تحضروا وفاة بنت نبيكم ولا الصلاة عليها، ولا تعرفون قبرها فتزورونه...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٣٤٩، الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ١٩٣.
١٨٥. والله لقد هممت أن أنبشها فأصلى عليها...: كتاب سليم بن قيس ص ٣٩٣، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٣٠٥ و ج ٤٣ ص ١٩٩؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ عيون المعجزات ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣.
١٨٦. فأخذ عَمْرٌ يضرب المقداد على رأسه ووجهه حتى تعب عمر...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٣٠٩.
١٨٧. قام المقداد تجاه القوم...: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ١٥ ص ٣٠٩.
١٨٨. فبلغ ذلك أمير المؤمنين، فخرج مغضباً قد احمرّت عيناه ودرّت أوداجه، وعليه قباء الأصفر الذي كان يلبسه في كلّ كربهة...: الهداية الكبرى ص ١٨٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢؛ وراجع علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ عيون المعجزات ص ٤٨، بحار الأنوار ج ٣١ ص ٥٩٣.
١٨٩. فقالوا: والله لا نرضى بهذا... وكادت أن تقع فتنة، فتفرقا: علل الشرائع ج ١ ص ١٨٩، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠٥؛ وراجع الهداية الكبرى ص ١٨٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ١٧١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٢٢.



## منايع

- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج ،
- ٢ . الاختصاص ،
- ٣ . اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) ،
- ٤ . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ،
- ٥ . الاستيعاب في معرفة الأصحاب ،
- ٦ . أسد الغاية في معرفة الصحابة ،
- ٧ . الإصابة في تمييز الصحابة ،
- ٨ . إعلام الوري بأعلام الهدى ،
- ٩ . أعيان الشيعة ،
- ١٠ . أمالي الصدوق ،
- ١١ . أمالي المفيد ،
- ١٢ . الأمالي للطوسي ،
- ١٣ . الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء) ،
- ١٤ . إمتاع الأسماع ،
- ١٥ . أنساب الأشراف ،
- ١٦ . أمالي الحافظ ،
- ١٧ . بحار الأنوار ،
- ١٨ . البداية والنهاية ،
- ١٩ . بلاغات النساء ،
- ٢٠ . تاريخ ابن خلدون ،
- ٢١ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام ،
- ٢٢ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك) ،
- ٢٣ . التاريخ الكبير ،
- ٢٤ . تاريخ المدينة المنورة ،
- ٢٥ . تاريخ يعقوبي ،
- ٢٦ . تاريخ بغداد أو مدينة السلام ،
- ٢٧ . تاريخ مدينة دمشق ،
- ٢٨ . تفسير القمي ،
- ٢٩ . تفسير فرائد الكوفي ،
- ٣٠ . تفسير نور الثقلين ،
- ٣١ . تقريب التهذيب ،
- ٣٢ . التلخيص الحبير في تخريج الرافي الكبير ،
- ٣٣ . تهذيب التهذيب ،
- ٣٤ . تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال ،
- ٣٥ . جامع أحاديث الشيعة ،
- ٣٦ . جامع الرواة ،
- ٣٧ . الخرائج والجرائح ،
- ٣٨ . دلائل الإمامة ،
- ٣٩ . ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى ،
- ٤٠ . سبل الهدى والرشاد ،

- ٤١ . السقيفة وفدك ،
- ٤٢ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح) ،
- ٤٣ . السنن الكبرى، للبيهقي ،
- ٤٤ . سير أعلام النبلاء ،
- ٤٥ . سيرة ابن هشام (السيرة النبويّة) ،
- ٤٦ . السيرة الحلبية ،
- ٤٧ . شرح نهج البلاغة ،
- ٤٨ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل ،
- ٤٩ . صحيح ابن حبان ،
- ٥٠ . صحيح البخاري ،
- ٥١ . صحيح مسلم ،
- ٥٢ . الطبقات الكبرى ،
- ٥٣ . العقد الفريد ،
- ٥٤ . علل الشرائع ،
- ٥٥ . عمدة القاري في شرح صحيح البخاري ،
- ٥٦ . عيون الأثر
- ٥٧ . الغدير في الكتاب والسنة والأدب ،
- ٥٨ . فتح الباري شرح صحيح البخاري ،
- ٥٩ . فتوح البلدان ،
- ٦٠ . الكافي ،
- ٦١ . كامل الزيارات ،
- ٦٢ . الكامل في التاريخ ،
- ٦٣ . كشف الغمّة في معرفة الأئمّة ،
- ٦٤ . كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال ،
- ٦٥ . لسان الميزان ،
- ٦٦ . مجمع الزوائد ومنبع الفوائد ،
- ٦٧ . مختصر بصائر الدرجات ،
- ٦٨ . مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل ،
- ٦٩ . المستدرک على الصحيحين ،
- ٧٠ . مسند أحمد ،
- ٧١ . مسند الشاميين ،
- ٧٢ . معالم المدرستين ،
- ٧٣ . المعجم الكبير ،
- ٧٤ . معرفة السنن والآثار ،
- ٧٥ . الملل والنحل ،
- ٧٦ . مناقب آل أبي طالب
- ٧٧ . ميزان الاعتدال في نقد الرجال ،
- ٧٨ . مؤتمر علماء بغداد ،
- ٧٩ . نصب الراية ،
- ٨٠ . نظم درر السمطين ،
- ٨١ . الوافي بالوفيات ،
- ٨٢ . وسائل الشيعة ،
- ٨٣ . الهجوم على بيت فاطمة ،
- ٨٤ . الهداية الكبرى ،
- ٨٥ . الهداية ،
- ٨٦ . نتائج المؤدّة لذوي القربى ،